

پایه‌های لرزان حکومت پنت‌هاوس نشینان و تدارک برای سرنگونی آنها

در گوشه ای از تهران ساکنین پنت‌هاوس‌های چند میلیون دلاری به میلیاردرهای کالیفرنیا فخر می‌فروشند و در سوی دیگر صف کلیه فروشان چهره‌ی زشت نظام و طبقه‌ی حاکم را به نمایش می‌گذارد. این شکاف طبقاتی با سرعتی سرگیجه‌آور در حال گسترش است. هیچ تدبیری در چارچوب این نظام نمی‌تواند آن را مهار کند: نه سرکوب فقرا (هر هشت ساعت یک اعدام به عنوان «اوباش و اراذل»)، نه تشدید بندهای اسارت زنان و پدرسالاری، نه در یوزگی حکومت اسلامی در بارگاه امپریالیست‌ها که طناب تحریم‌های اقتصادی را شل‌تر کنند و نه حتا به میدان آمدن اصلاح‌طلبان با کلاه‌های شعبده‌بازی شان در انتخابات آینده در خرداد ۱۳۹۲.

این شکاف طبقاتی فزاینده و بی‌سابقه پس‌زمینه‌ی از هم‌پاشیدگی درونی هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی است و به نوبه‌ی خود آن را تشدید می‌کند. باندهای نظامی-امنیتی-مالی که هر یک در ضلعی از خوان یغمای دسترنج مردم و ثروت‌های کشور نشسته‌اند و هر یک بخشی از زرادخانه‌ی نظامی-امنیتی-اداری را در اختیار دارند به جان هم افتاده‌اند و دست یکدیگر را رو می‌کنند: دزدی، ارتشاء، فساد، مذاکرات پنهانی با آمریکا، عضویت در تارک خانه‌های قدرت‌های خارجی و ...

صفوف پراکنده دشمن، تلاطمات گریز ناپذیر اجتماعی

دیرک انسجام و استحکام هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی که «رهبر» نماد آن است شکسته است. تبدیل «رهبر فقیه» به مایه‌ی مزاح و تفریح احمدی‌نژاد، پیشنهاد تلویحی مطهری، نماینده‌ی «اصول‌گرای» مجلس که «رهبر» باید به دلیل حمایت از احمدی‌نژاد در انتخابات ۱۳۸۸ انتقاد از خود کند (۸ اسفند ۹۱) تنها جلوه‌هایی از فروپاشی مرکزیت ایدئولوژیک و سیاسی نظام جمهوری اسلامی است.

نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری بر آتش اختلافات درونی و انشقاق‌ها افزوده است. سران نظام نمی‌دانند با انتخابات آتی چه کنند. استفاده از مکانیسم انتخابات همواره بخشی از انسجام بخشیدن به اتحاد درونی هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی، کسب «مشروعیت» از محکومین و قربانیان این نظام یعنی توده‌های مردم و بالاخره دریافت نمره‌ی قبولی از قدرت‌های امپریالیستی بوده است. بنابراین، دست کشیدن از مکانیسم انتخابات برای جمهوری اسلامی بسیار دشوار است. اما انشعابات

**درباره دومین نشست احزاب، سازمان‌ها و نهادهای
چپ و کمونیست**
صفحه‌ی ۵

**دخالت فرانسه در کشور مالی هیچ پی‌آمد مثبتی
برای مردم مالی نخواهد داشت**
صفحه‌ی ۱۰

**خسونت مدرن علیه زن پدید آمده‌ی متاخر و متعلق به
عصر سرمایه‌داری**
صفحه‌ی ۱۳

**نگاهی به اختلافات ما و حزب کمونیست (مائوئیست)
افغانستان**
صفحه‌ی ۱۷

ساختن جنبشی برای انقلاب

باب آواکیان

گزیده‌ای از بخش دوم سخنرانی باب آواکیان تحت عنوان «پرندۀ تمساح نمی‌زاید اما انسان می‌تواند به افق‌های دور پر بکشد». (۱)

این متن با هدف دامن زدن به جوشش فکری در مورد موضوعاتی گزیده شده است که نه فقط در انقلاب آمریکا بلکه در انقلاب کلیه کشورهای جهان حیاتی‌اند و پاسخ‌گویی به آن‌ها باید از مشغله‌های فکری هر حزب کمونیست انقلابی باشد. حقیقت

صفحه‌ی ۲۵



ی شش تن از ملی- مذهبی ها به رهبر). پروژه های آلترناتیو سازی در خارج کشور (رجوع کنید به سرمقاله حقیقت شماره ۶۱) با کمک امپریالیست های مختلف تدارک می بینند که در شرایط فروپاشی جمهوری اسلامی خلاء قدرت را پر کنند.

اوضاع سیاسی پیچیده

اوضاع به گونه ای است که جامعه، با تلنگر این یا آن واقعه ی سیاسی می تواند وارد یک بحران انقلابی شود و میلیون ها نفر با خشمی سوزان نسبت به وضع موجود و عزمی عمیق برای تغییر آن به میدان آیند. اما درهم تنیدگی تضادهای گوناگون و وجود بازیگران متعدد، اوضاع سیاسی را به شدت پیچیده می کند و مانع از آن می شود که اوضاع صاف و ساده به سمت یک بحران انقلابی حرکت کند. «رهبر» می تواند جام زهر را در دو جبهه سر بکشد (با اصطلاح طلبان حکومتی آشتی کند و عادی شدن روابط با آمریکا را طلب کند) و به طور موقت «جنگ داخلی» میان باندهای جمهوری اسلامی و فشارهای بین المللی بر جمهوری اسلامی را تخفیف دهد. هرچند این سازش تاریخی محتمل است اما اوضاع می تواند به سمتی دیگر بچرخد. به طور مثال، جناح های نظامی- امنیتی جمهوری اسلامی برای «حل» معضل ازم پاشیدگی درونی دست به کودتای نظامی بزنند که می تواند به جنگ داخلی دامنه دار میان باندهای نظامی مختلف بینجامد یا این که جنگ آمریکا/اسرائیل، با حمایت ترکیه و کشورهای خلیج علیه جمهوری اسلامی آغاز شود. در تمام این حالات خطرات سیاسی بزرگی برای اردوی مردم و نیروهای کمونیست و انقلابی نهفته است. به طور مثال، به میدان آمدن «رژیم اصلاحات» می تواند یک بار دیگر توهم «اصلاح» جمهوری اسلامی را در میان توده های مردم دامن بزند یا در شرایط رخداد کودتا/جنگ ارتجاعی یا آغاز جنگ آمریکا/اسرائیل علیه جمهوری اسلامی، توده های مردم در منگنه ی انتخاب یکی از طرفین قرار بگیرند و بخش هایی از آنان تبدیل به گوشت دم توپ و سربازان این جبهه های ارتجاعی شوند. در چنین شرایطی دخالت گری نقشه مند، سازمان یافته و فعال کمونیست ها (حتا با نیروی کم) تاثیرات تعیین کننده ای بر صف آزایی صحنه ی سیاسی خواهد داشت.

معنای اضطرار اوضاع برای کمونیست ها

جامعه به سرعت به سوی گره گاهی سیاسی نزدیک می شود اما ما کمونیست های انقلابی هنوز نتوانسته ایم برنامه و چشم انداز انقلابی خود را تبدیل به قطبی سازمان یافته در میان قشرهای گوناگون مردم، به ویژه تختانی ترین و سرکوب شده ترین آن ها کنیم. حتا اگر بهترین سناریوی ممکن رخ دهد و بحران انقلابی شکل بگیرد بازهم خطر از دست دادن فرصت های انقلابی بسیار جدی و واقعی است. جامعه می تواند با طی یک دوره ی کوتاه بحران انقلابی دوباره به زیر یوغ نیروهای سیاسی مرتجع اما سازمان یافته و با نقشه و برنامه درآید. تجربه ی خیزش های انقلابی تونس و مصر را در برابر داریم. این خیزش ها لرزه بر اندام دولت های ارتجاعی منطقه انداختند و در میان مردم سراسر خاورمیانه و جهان امید آفریدند که آری می توان نظم کهنه را واژگون کرد. اما نیروهای سازمان یافته ی سیاسی که منافع طبقات استثمارگر این جوامع و سرمایه داری جهانی را نمایندگی می کنند صحنه ی سیاسی را اشغال کردند و در اتحاد با پس مانده ی رژیم های گذشته و قدرت های بین المللی نیاز و خواست توده های مردم به سرنگونی کلیت نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم را تبدیل به «تغییری» ارتجاعی کردند: تغییر رژیم های به ظاهر سکولار به رژیم های اسلامی.

درس های سال ۱۳۸۸ را به خاطر آوریم. صدها هزار تن از مردم سراسر کشور به مدت هشت ماه درگیر نبرد با دشمنی بیرحم و سازمان یافته شدند. اما این خیزش خود انگیزه علیرغم توانائی های ستایش انگیزش همچنان در چنبره افق و اهداف و نقشه های رهبری «سبز» اسیر ماند. گرایش رادیکال این خیزش کاملا مستعد آن بود که از امر و نهی های ارتجاعی رهبری «سبز» سر پیچی کرده و از زیر نفوذ آن خارج شود. اما این نوع تغییرات در رفتار سیاسی توده های مردم هرگز به طور خودبخودی رخ نمی دهد. آگاهی و حرکت خودبخودی مردم هرگز نمی تواند نقشه ها و عملکرد منظم و پیچیده ی گروه ها و رهبرانی را که بخشی از هیئت حاکمه اند تجزیه و تحلیل کرده و راهی بگشاید که به

درونی جمهوری اسلامی و حاد شدن تضاد میان این نظام و اکثریت توده های مردم این مکانیسم را نیز تبدیل به مزاحمی برای رژیم کرده است که از یک سو بدان نیاز دارد و از سوی دیگر می تواند مانند سال ۸۸ تبدیل به چکاننده ی شورش مردم شود.

عامل مهم دیگری که صفوف هیئت حاکمه را شقه شقه می کند فشارهای بین المللی از طرف قدرت های امپریالیستی است. جمهوری اسلامی خود را «مستقل» از قدرت های امپریالیستی و یک پای قدرت در منطقه خاورمیانه نشان می دهد اما بندنافش آن چنان محکم به نظام سرمایه داری- امپریالیستی و بازار جهانی تحت کنترل قدرت های امپریالیستی بسته است که هرگونه خلل جدی در کارکرد این وابستگی، مساوی با فلج جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی نه می تواند دست از «استقلال بازی» بردارد و نه بند ناف وابستگی خود را پاره کند. این تناقض تبدیل به بخشی از سوخت و ساز جمهوری اسلامی شده است. قدرت های امپریالیستی آمریکا و اروپا عزم کرده اند که از این وابستگی برای دست یافتن به تغییرات سیاسی مطلوبشان در رژیم جمهوری اسلامی سود جویند و جمهوری اسلامی را وادار کنند که به طور مستقیم منافع امپریالیسم آمریکا را در آغوش بکشد. تحریم های نفتی و بریدن دست جمهوری اسلامی از شبکه های مالی بانکی در جهان نشان از این عزم دارد. زیرا بریدن پای نفت ایران از بازار جهانی یعنی فشردن شریان حیاتی جمهوری اسلامی. جمهوری اسلامی حتا با استفاده از تضاد منافع میان قدرت های بزرگ (آمریکا و اروپا از یک سو و چین و روسیه از سوی دیگر) نتوانسته است این نوع تحریم را «دور» بزند. به اعتراف حیدر مصلحی، وزیر اطلاعات (۱۲ اسفند ۹۱ در همایش شورای دستگاههای نظارتی کشور) و حجتالاسلام طائب، فرمانده قرارگاه عمار (نهاد «مقابله با جنگ نرم») دور زدن تحریم ها دیگر برای جمهوری اسلامی ممکن نیست.

مجموعه ی تضادهای پیش گفته جمهوری اسلامی را در بحران سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک عمیق و وضعیتی اضطراری فرو برده است. سران رژیم تلاش می کنند این بحران را «اداره» کنند. در همان حال که به روی یکدیگر چنگ می کشند در پشت پرده مذاکره می کنند: نیروهای امنیتی احمدی نژاد با اصلاح طلبان، اصلاح طلبان با بیت خامنه ای، و غیره.

در حالی که در ظاهر موضوع اصلی مذاکرات، انتخابات آینده است اما مسائل بزرگتری مد نظرشان است. صحبت های جدید افراد جناح حاکم (موسوم به اصولگرایان) در مورد اعاده حیثیت از رهبران جناح اصلاح طلب جمهوری اسلامی (رهبران سبز) و دلجوئی از اصلاح طلبان برای آن است که ائتلاف جدیدی را در هیئت حاکمه شکل دهند تا کشتی شکسته ی نظامشان را از آب های متلاطم داخلی و بین المللی بگذرانند.

هر دو جناح «اصلاح طلب» و «اصول گرای» جمهوری اسلامی خواهان داغ کردن تنور انتخابات بوده و در آن ذینفع هستند. در عین حال می خواهند مانع از آن شوند که اختلافات درونی شان در جریان انتخابات آن چنان سر باز کند که فرصتی را برای سرازیر شدن مواد مذاب آتشفشان خشم مردم فراهم کند. زیرا می دانند صف ناراضیان بسیار گسترده تر از سال ۸۸ است و با توجه به گسترش شتابان فقر و بیکاری، این بار اقشاری کاملا متفاوت به میدان خواهند آمد که دغدغه شان نه «رای من» که «زندگی من» است. ترکیب تشنگان آزادی سیاسی و تهدیدستان گرسنه می تواند انفجاری به وجود آورد که نه از تاک اثری ماند و نه از تاک نشان. این دورنما برای همه ی جناح های جمهوری اسلامی از اصول گرا تا سبز دهشت آور است اما چشم اندازی است رهائی بخش برای کسانی که برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی نقشه می ریزند و تدارک می بینند.

قدرت های امپریالیستی از یک طرف جمهوری اسلامی را تهدید نظامی کرده و اپوزیسیون وابسته به خود را تشویق و موظف به ایجاد «آلترناتیو» می کنند و از طرف دیگر، در این اوضاع بحرانی با جمهوری اسلامی حسن تفاهم نشان می دهند، گفتمان «مذاکره و آشتی» را به کار می برند و وعده ی نرم تر کردن تحریم ها را می دهند.

آینده ی تاریک جمهوری اسلامی و شتاب تب آلود اوضاع همه ی نیروهای سیاسی ارتجاعی و مماشات گر در اپوزیسیون را به تحرک واداشته است. ملی مذهبی ها که تاریخا ذخیره ی سیاسی/ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در شرایط اضطراری بوده اند با اندرزننامه های خود به «رهبر» به میدان آمده اند (نامه

مردم قرار گیرد به آنان امکان می دهد که فکر کنند و بپرسند: چه می خواهند، چگونه و با کدام رهبری؟ و در مانیفست جوابی صریح برای این پرسش ها بیابند. این نوع آگاهی به آنان امکان می دهد که آزاد و سبک بال، بدون تردید و با خلاقیت وارد مبارزه های بزرگ برای ساختن آینده شوند.

این مانیفست باید حول حیاتی ترین و سرنوشت سازترین سوال امروز تدوین شود و اعلام کند:

۱- ما خواهان سرنگونی رژیم و نظام جمهوری اسلامی هستیم. رژیم جمهوری اسلامی یک رژیم تئوکراتیک است که از یک نظام طبقاتی حفاظت می کند.

۲- قلب دولت جمهوری اسلامی را نیروهای نظامی-امنیتی آن تشکیل می دهند و بدون درهم شکستن و مغلوب کردن آن ها، هیچ انقلابی پیروز نخواهد شد.

۳- جدایی دین از دولت، منحل کردن و خلع ید از دستگاه روحانیت (در زمینه ی قضائی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) بخشی لاینفک از سرنگونی جمهوری اسلامی است.

۴- در صورت مداخله ی قدرت های امپریالیستی برای ممانعت از سرنگونی نظام جمهوری اسلامی یا با هدف به قدرت رساندن اپوزیسیون وابسته به خود، ما مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی را تسریع کرده و هم زمان به مقابله با این جبهه از دشمنان خواهیم پرداخت.

۵- انواع اپوزیسیون های بورژوازی چون «سبزها»، مجاهدین، سلطنت طلبان مخالفتی با نظام طبقاتی سرمایه داری ندارند و منافع خود را در چارچوب آن جستجو کرده و برنامه ی سیاسی و اجتماعی شان بر آن منطبق است.

۶- با سرنگونی جمهوری اسلامی دولت نوینی بر جای آن می نشیند که دولت دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا است (پرولتاریا، واژه ای عمومی است برای همه ی کسانی است که توسط شبکه ی پیچیده ی سرمایه داری استثمار می شوند -- از جمله اکثریت زنان).

۷- این دولت در اولین گام های خود، در خدمت به از بین بردن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار، سرمایه های بزرگ داخلی و خارجی (بانک ها، نهادهای مالی وابسته به دولت و سپاه پاسداران، گروه های مالی-صنعتی، بنیادها، اوقاف، دارائی های مراجع تقلید و غیره) را مصادره خواهد کرد.

۸- این دولت پشتوانه ی کارگران و دیگر مردم کارکن جامعه در نابود کردن روابط اقتصادی استثمارگرانه و روابط اجتماعی ستم گرانه خواهد بود.

۹- این دولت پشتوانه ی زنان و جنبش زنان در محو ستم گری جنسیتی خواهد بود.

۱۰- این دولت پشتوانه ی حق تعیین سرنوشت ملی خواهد بود.

۱۱- این دولت بر مبنای قانون تحدید مالکیت خصوصی و سپس لغو کامل آن و راه گشائی برای استقرار مالکیت سوسیالیستی و از بین بردن شکاف های طبقاتی و اجتماعی اداره خواهد شد.

۱۲- این دولت برای استقرار سوسیالیسم، جامعه را در جهت انجام دو گسست اقتصادی هدایت خواهد کرد: گسست از روابط تک محصولی نفت که کشور را کاملاً وابسته به نظام سرمایه داری-امپریالیستی کرده است؛ و گسست از روابط سرمایه داری و کلیه ی شیوه های استثمار ماقبل سرمایه داری.

۱۳- این دولت نماینده و تحمیل کننده یک نظام اقتصادی و اجتماعی مشخص (سوسیالیسم) خواهد بود اما شهروندان را بر حسب ایدئولوژی، حمایت یا مخالفت شان با سوسیالیسم و دولت سوسیالیستی به شهروند درجه یک و دو با امتیازات و حقوق سیاسی و اقتصادی متفاوت تقسیم نخواهد کرد.

۱۴- این دولت هیچ گونه ایدئولوژی رسمی، حتا ایدئولوژی غیر مذهبی نخواهد داشت.

۱۵- این دولت تشکیل احزاب، سندیکا و اتحادیه کارگری، کمیته ها و شوراهای کارکنان و اهالی در محل کار و زندگی، نشر روزنامه و کتاب، اعتصاب کارگران و کارمندان، اجتماعات اعتراضی مسالمت آمیز و مخالفت با دولت را جزو بدیهی ترین حقوق مردم دانسته و برای هیچ یک نیازی به مجوز دولتی نخواهد بود. قانون تصریح خواهد کرد که دولت حق شنود و تفتیش عقاید ندارد.

۱۶- این دولت پیشرفته ترین قوانین بین المللی را در زمینه ی تعریف جرائم، قوانین کیفری و آئین های دادرسی اتخاذ خواهد کرد. پیگرد ارگان ها و مقامات دولتی به دلیل تخطی از این قوانین با صراحت در قانون پیش بینی خواهد شد. به کار گرفتن شکنجه (آزار جسمی و روحی) به هر شکل توسط ارگان های

فرجامی دیگر جز ترمیم همان نظام بینجامد. در جریان جنبش های توده ای سیاست انقلابی همواره فقط می تواند یک چیز باشد: خلاف جریان رفتن بر پایه ی افق و برنامه ای انقلابی و بر این پایه، منشعب کردن صف همه با همی مردم. در جنبش سال ۱۳۸۸ خواست جدائی دین از دولت طرح نشد، زنان شعار ضدیت با حجاب اجباری و شریعت را بلند نکردند، کارگران و تهیدستان شهری و توده های مردم در مناطقی مانند کردستان و بلوچستان به حرکت در نیامدند. این ها گسل های اجتماعی عمیقی هستند که با فعال شدن آن ها بر پایه ی اهداف، برنامه و شعارهای انقلابی، قطب های بورژوازی به سرعت رنگ باخته و زمینه برای شکل گیری قطب کمونیستی انقلابی مساعدتر می شود. اما فعال شدن این گسل ها وابسته به دخالتگری آگاهانه و نقشه مند کمونیست ها است. قدرت سیاسی همیشه موضوع مرکزی انقلاب است. اما در دوره های بحران انقلابی تبدیل به موضوعی فوری شده و اذهان میلیون ها تن از مردم را اشغال می کند. در چنین اوضاعی فقط با پیش گذاشتن آلترناتیو حکومتی، یعنی سرنگونی انقلابی دولت و ایجاد دولتی نوین می توان در اوضاع دخالت گری موثر کرد و برای انقلاب انباشت قوا کرد. در جنبش سال ۱۳۸۸ این چالش پاسخی درخور نگرفت.

قطب شدن بر پایه ی برنامه ی قدرت سیاسی و اجتماعی

جنبش کمونیستی فقط بر پایه ی هدف، برنامه و نقشه ی سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و استقرار دولت و جامعه ای نوین می تواند تبدیل به قطبی قدرتمند در صحنه ی سیاسی جامعه شود. بنابراین، بیانیه ها و مانیفست هایی که با توده های مردم سخن می گویند باید روشن کنند:

چرا جمهوری اسلامی باید سرنگون شود، چگونه و به دست چه کسانی باید سرنگون شود؟ مختصات طبقاتی و سیاسی دولت نوینی که باید جایگزین آن شود چیست؟ نظام سیاسی آن چه شکلی دارد؟ محتوای اقتصادی و اجتماعی آن چیست؟ این دولت نوین پس از استقرار، چه نوع روابطی با قدرت های امپریالیستی و ارتجاعی برقرار خواهد کرد؟ رابطه اش با انقلاب های جهان و جنبش کمونیستی بین المللی چگونه خواهد بود؟ برای سرنگونی جمهوری اسلامی (و همچنین در مواجهه با شرایطی مشابه سوریه و آغاز جنگ داخلی) نیروهای نظامی این آلترناتیو چگونه شکل خواهد گرفت و با کدام استراتژی نظامی برنامه ی سیاسی سرنگونی دولت جمهوری اسلامی و استقرار دولت نوین را پیش خواهد برد؟ و ...

اگر کاری نکنیم که افکار توده های مردم روی این سوال ها متمرکز شده و حول پاسخ بدان ها منسجم شود، آنان همواره با تردید و یا با فشار امواج بحران به میدان مبارزه کشیده خواهند شد و محتملاً شمار زیادی از آن ها سمتی را خواهند گرفت بر خلاف منافع کوتاه مدت و درازمدت خودشان.

به این چالش باید به طور عاجل پاسخ گوئیم زیرا در داخل کشور و در مقیاس بین المللی دورنمائی دیگر برای ایران طراحی می شود. این طرح ها را باید عقیم گذاشت. بی مهباب، بدون ذره ای تردید و جسورانه باید خط سیاسی و ایدئولوژیک حزب را به طور وسیع به میان توده ها، به ویژه تحتانی ترین و سرکوب شده ترین ها آن ها ببریم و حرف خود را به گوششان برسانیم که:

- آنان به دلیل داشتن تضادهای طبقاتی/اجتماعی آشتی ناپذیر با نظام جمهوری اسلامی نیروهای محرکه ی یک انقلاب واقعی اند که اگر رخ دهد اکثریت مردم ایران را از بی حقوقی سیاسی، فقر اقتصادی و محرومیت فرهنگی نجات می دهد و علاوه بر آن، منبع الهام بزرگی برای پرولتاریا و خلق های تحت ستم و استثمار سراسر خاورمیانه و جهان می شود. پس، کلید رهائی جامعه در عمل آگاهانه ی آنان است. آنان رسالت و مسئولیت دارند که با آگاهی نسبت به ماهیت و اهداف این انقلاب وارد میدان مبارزه شوند. هدف مبارزه، برچیدن دولت کهنه ی ضد انقلابی جمهوری اسلامی و راهگشایی برای استقرار یک دولت نوین انقلابی است و این حزب مصمم است که قوای بزرگی را انباشت کرده و سازمان دهد تا بتواند این فرآیند را رهبری کند.

مانیفستی برای یک انقلاب واقعی

در راستای دخالت گری عاجل و موثر در اوضاع، «مانیفست» سیاسی انقلاب آتی باید تدوین شده و به میان توده های مردم برده شود؛ مانیفستی که ادعای ما علیه این نظام و تشریح نظام آینده است و هنگامی که در دست توده های

دولتی یا گروه های مختلف و شهروندان جرم محسوب شده و سرکوب خواهد شد.

۱۷- فوری ترین اقدامات این دولت عبارت خواهد بود از:

• اعلام انحلال کلیه ی نهادهای نظامی، امنیتی، محاکم جمهوری اسلامی ایران و وزارت خانه های آن و ملغی کردن تمام قوانین وضع شده در جمهوری اسلامی.

• آزادی زندانیان سیاسی و پیگرد فوری آمرین و عاملین کشتار زندانیان سیاسی در دهه ی ۱۳۶۰ و قتل های زنجیره ای.

• تشکیل ساختارهای دولت نوین با تکیه بر نهادهای کارگری، دهقانی، زنان، دانشجویی، آکادمیک، فرهنگی، شوراهائی که در محل کار و زندگی مردم و در مناطق مختلف در جریان مبارزه برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی تشکیل شده اند. تشکیل مجلس موسسان از میان نمایندگان آنان، به اجرا گذاشتن طرح پیشنهادی قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی که در عرض یک سال باید به تصویب این مجلس برسد.

• مصادره ی دارائی های دولت جمهوری اسلامی، نهادهای مذهبی، بنیادها، گروه های مالی، صنعتی، کشاورزی.

• پیش برد سیاست انقلاب ارضی در روستاها با هدف احیای کشاورزی و تامین اتکاء به خود در زمینه ی مواد غذایی و تامین حق تغذیه ی سالم و کامل برای همه.

• اتخاذ تدابیر فوری برای تامین معیشت، مسکن، حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کارگران، دهقانان، زنان و بیکاران و دیگر زحمتکشان جامعه.

۱۸- در صورت حمله ی قدرت های امپریالیستی برای سرنگونی دولت نوین، به مقابله با این دخالت خواهیم پرداخت:

- با تکیه بر ارتشی که از میان توده ها و در جریان مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی شکل گرفته است

- با بسیج سازمان ها و تشکلات توده ای کارگران، بیکاران، زنان، جوانان، مناطق ملی و غیره که در جریان مبارزه علیه جمهوری اسلامی شکل گرفته اند

- با استمرار و پیگیری در ریشه کن کردن تمایزات طبقاتی و روابط تولیدی استثمارگرانه و روابط اجتماعی ستم گرانه و فرهنگ ستم و استثمار، حتا در بطن چنین جنگی.

اصول فوق پایه ای ارائه می دهد برای نگارش طرح پیشنهادی قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی که باید اهداف، ماهیت، کارکرد دولت سوسیالیستی آینده را روشن کند. بسیاری مفاد دیگر که برای ارائه ی شفاف و صادقانه ی این الگوی حکومتی و اجتماعی ضروری است باید به این مانیفست سیاسی اضافه شود. علاوه بر این تدوین شعارهائی که فشرده ی شاخص های یک انقلاب واقعی و دولت آینده باشد برای همگانی کردن این مانیفست ضروری است.

قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید

استراتژی یا راه عملی کردن این انقلاب چیست؟ این موضوع از مسائل مرکزی انقلاب است. حزب ما موظف است این استراتژی را باز- تدوین و تبلیغ و ترویج کند. دامن زدن به بحث و مناظره و فکر گسترده در مورد استراتژی جنگ انقلابی و ویژگی های آن در جامعه ای مانند ایران بخشی از عملی کردن آن است. ما باید دست زدن به جنگ انقلابی را همانند دهه ی ۱۳۵۰ تبدیل به موضوعی ضروری و مقبول و رهائی بخش در میان توده های تحت ستم و استثمار کنیم. توده ها، به ویژه تحتانی ترین و سرکوب شده ترین ها باید با این حقیقت آشنا شوند که برای محو دولت حاکم و استقرار دولتی کاملا متفاوت نیاز به مبارزه ای خاص و پروسه ی انقلابی خاصی هست. همان طور که بدون داشتن پیشاهنگ کمونیست نمی توان این انقلاب را به سرانجام رساند بدون جنگ انقلابی هم نمی توان دولت جمهوری اسلامی را سرنگون کرد. باید مسائل و مشکلات انقلاب را در مقابل توده ها گذاشت و آنان را به میدان مبارزه برای درک این مسائل و تلاش برای پاسخ گوئی به معضلات انقلاب کشید. باید پرسید: تفنگ های پرولتاریا چگونه آماده شده و برای تولد دولت نوین سوسیالیستی خواهند جنگید؟ باید پرسید: اگر اوضاعی مانند سوریه در ایران شکل گیرد که حرف اول و آخر را نیروهای مسلح می زنند، ما چه خواهیم کرد و با چه نقشه

و ابزاری در اوضاع دخالت کرده و اوضاع را به سمت یک انقلاب واقعی خواهیم چرخاند؟ قدرت سازمانی کافی برای نابود کردن ستون های دیکتاتوری دینی طبقات استثمارگر حاکم در ایران را چگونه کسب خواهیم کرد؟ ...

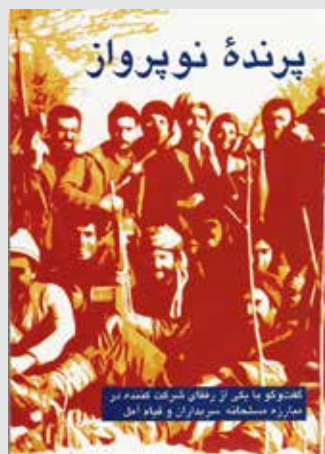
در فرآیند پیشبرد این مبارزه ی مهم برای فراگیر کردن مانیفست انقلاب، توده های مردم به ویژه تحتانی ترین و سرکوب شده ترینشان باید به این درک و آگاهی برسند که ما کمونیست ها جسورانه منافع اساسی کارگران، زنان، فقرا، بیکاران، دهقانان، خلق های ملل تحت ستم، ... را بیان کرده و پیگیرانه برای این منافع و عمیقترین آرزوها و رویاهای مردم مبارزه می کنیم؛ ما مبارزینی هستیم که نه فقط رویای دنیای عادلانه را در سر می پرورانیم بلکه طرح رسیدن بدان را نیز داریم. ●

فرخ نگهدار و وصیت نامه ی خمینی

فرخ نگهدار، رهبر معلوم الحال سازمان فدائیان اکثریت از جنایت هایش ممنون است! وی در گفتگو با برنامه ی «بی پرده، بی تعارف» در «صدای آمریکا» (در مصاحبه با آقای فلاحتی - ۳ مارس ۲۰۱۳) با وقاحت اعلام کرد که از همکاری سازمان اکثریت با سپاه پاسداران در سرکوب قیام آمل ۵ بهمن ۱۳۶۰ پشیمان نیست و در آینده نیز در شرایطی مشابه دست به چنین جنایتی خواهد زد.

<http://ir.voanews.com/media/video/1614359.html?z=3327&zp=1>

شاید به جرات بتوان گفت که خارج از دایره ی سران جمهوری اسلامی هیچ کس به اندازه ی فرخ نگهدار قادر به بازتاب حس کینه و خشم خمینی نسبت به قیام آمل سرداران نیست و خارج از دایره ی «راهبان امام» هیچ کس به اندازه ی وی وفادار به وصیت نامه ی خمینی نیست که گفت، اتحادیه ی کمونیست ها و آمل را فراموش نکنید! سران جمهوری اسلامی هر ساله در سالروز ۵ بهمن نوحه سر می دهند و لاف جنایت هایشان علیه سرداران را می زنند. نگهدار نیز چنین می کند. هنگامی که فرخ نگهدار علیه قیام آمل دهان باز می کند چهره ی کریه و سخنان خمینی را به یاد می آورد که گفت: «این ها همه ی قوایشان را جمع کردند و به آمل آن حمله ی وحشیانه ی غافلگیرانه را کردند». بسیاری از جانین و آدمکشان جمهوری اسلامی که امروز در زمره ی کارخانه داران و سرمایه داران «محترم» کشور هستند کارنامه ی جنایات خود را در آمل دست مایه ی بالا رفتن از «نردبان ترقی» کردند. فرخ نگهدار نیز بی شک بی نصیب نمانده است. فرخ نگهدار یک بار دیگر از کارنامه ی سازمان خود در لو دادن مخالفین جمهوری اسلامی و همکاری با دستگاه امنیتی رژیم دفاع کرد و وقیحانه به چنین سیاست و اخلاقی مباحثات ورزید. او مانند هر جنایت کار دیگر مختار است حیات انگلی خود را هر طور که صلاح می داند سر کند. اما وای به حال جامعه ای که در راس آن اصول اخلاقی و سیاسی امثال فرخ نگهدار حاکم باشد. فرخ نگهدار ما را تهدید می کند! جوابمان از دهان نسل جوان کمونیست های ایران چنین است:



پرنده نوپرواز

«پیمان سرخ»

از: آزاد- به مناسبت سی امین سالگرد قیام سرداران در آمل

نیامده ام به آمل

برای وداع با پیکر سرختان

بل می جویم در این شبانگاه

سلاح بر زمین افتاده اتان را

ادامه در صفحه ۹

درباره‌ی دومین نشست احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست

مصاحبه با یکی از رفقای هیئت نمایندگی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در نشست دوم

دادن توده‌های پیشرو و فعالین جنبش‌های کارگری، زنان، جوانان و خلق‌های ملل تحت ستم و سایر جنبش‌های مترقی با صراحت و صداقت تمایز و تفاوت راه و آلترناتیو ما را با آلترناتیوهای بورژوازی که با امکانات وسیع و به گونه‌ای هار در صحنه هستند را نشان دهد. این اولین گام در راه قطب شدن و برهم زدن قطب بندی نامساعد کنونی است. ایجاد چنین قطبی نیاز مبرم توده‌هایی است که سرنگونی این رژیم و تغییر رادیکال در وضع موجود را می‌طلبند و نیاز دارند. چنین نیازی به ما حکم می‌کند که در این کار جدی باشیم. اصرار اوضاع به ما اجازه نمی‌دهد که با چنین وظایفی شل برخورد کنیم.

سوال: آیا اصرار برای ارتقای وحدت تا این سطح باعث نمی‌شود که خود سطح فعلی اتحاد فرو بپاشد؟

جواب: ببینید ما با فرض این که همه خود را کمونیست می‌دانند و این که کمونیست‌ها اوضاع را فقط تفسیر نمی‌کنند بلکه تغییر هم می‌دهند صحبت می‌کنیم. برای همین هر اتحاد یا جمعی که خود را کمونیست و انقلابی می‌داند باید بتواند ضرورت‌های جامعه را درک کند و به آن پاسخ بدهد. درک این ضرورت و پاسخ به آن نه متفرق کننده بلکه جمع کننده و متحد کننده است. کلید باز کردن در به روی ایجاد اتحاد گسترده‌ی میان نیروهای کوچک جنبش کمونیستی و توده‌های وسیع تحت ستم و استثمار این جاست. جامعه‌ی ما نیاز دارد که صدای متفاوتی را در مورد آینده بشنود. جامعه دارد وارد یک گره گاه تاریخی می‌شود. نتایج این گره گاه روندهای بعدی جامعه را برای چند دهه تعیین خواهد کرد. اگر قرار است کمونیسم و انقلاب واقعی (که در این عصر به معنای انقلابی است که هدفش برچیدن تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرانه، روابط اجتماعی ستم‌گرانه و فرهنگ و ایدئولوژی مربوط به ستم و استثمار است که ما به طور خلاصه آن را انقلاب پرولتری می‌خوانیم) تبدیل به قطب با نفوذ و گسترش یابنده‌ای در میان توده‌های مردم به ویژه طبقه‌ی کارگر شود (که منافع و اهمیتش به عنوان یک طبقه اجتماعی انجام چنین انقلابی است) به این ضرورت باید پاسخ داد. من نمی‌گویم منشوری باید بیرون بیاید که ناب و بی‌نقص باشد. بلکه در خطوط و جهت‌گیری‌های کلی مرز تمایز روشن و صریحی با نظام موجود و پروژه‌های ساخته‌ی دست قدرت‌های امپریالیستی و احزاب سیاسی و گروه‌بندی‌های بورژوازی در زمینه‌ی سرنگونی جمهوری اسلامی داشته باشد. ایجاد این مرز تمایز فقط با روشن کردن این که سرنگونی جمهوری اسلامی به دست چه کسانی، برای چه هدفی و با چه جایگزینی میسر است. طبعاً این منشور باید تکامل یابنده باشد.

سوال: با توجه به اختلاف درک‌هایی که بر سر گذشته جنبش کمونیستی نیروهای موجود در نشست با یکدیگر دارند چطور چنین بیانیه و یا منشوری ممکن است؟

جواب: این بیانیه قرار نیست به اختلافات ما در مورد انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و تجارب جنبش بین‌المللی کمونیستی بپردازد. اما بیانیه باید راه را برای این که در جنبش چپ و کمونیستی بر سر آن مباحثه‌ی سالم و سازنده جریان یابد باز کند. این موضوعی مهم و حیاتی است و نمی‌توان از آن فرار کرد. حفاظت از دستاوردهای انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم، بررسی و

سوال: دومین نشست احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست در تاریخ ۲۵ الی ۲۷ ژانویه ۲۰۱۳ برابر با ۶ الی ۸ بهمن ۱۳۹۱ در شهر فرانکفورت (آلمان) تشکیل شد. این نشست دو روزه چه موضوعاتی را مورد بررسی قرار داد؟

جواب: همانطور که مطلع هستید در فاصله زمانی بین نشست اول تا دوم تلاش‌های زیادی از سوی نیروهای مختلف بورژوازی و نیروهای امپریالیستی برای آلترناتیو سازی صورت گرفته است. حداقل می‌شود به برگزاری ۴ کنفرانس مهم که از سوی این نیروها برگزار شد اشاره کرد (برخی پروژه‌های آلترناتیو سازی در نشریه حقیقت ۶۱ بررسی شده‌اند). همان طور که در اطلاعیه پایانی نشست دوم هم اشاره شده است هدف این نیروها آن است که تکیه به قدرت‌های امپریالیستی را تنها راه نجات و خلاصی از جمهوری اسلامی و وضعیت موجود قلمداد کنند. این‌ها به گونه‌ای عمل خواهند کرد که مردم را تبدیل به نظاره‌گر اوضاع کنند تا با دست باز پروژه‌های ارتجاعی خود را پیش برند. اهداف این پروژه‌ها تحویل گرفتن همان نظام طبقاتی است اما با «تعدیل» و «اصلاح» رژیم جمهوری اسلامی یا تعویض آن با یک قشر ارتجاعی و برنامه‌ی ارتجاعی دیگر. مانند آن چه در سال ۱۳۵۷ در ایران رخ داد یا آن چه در دو سال گذشته در مصر و تونس تحمیل کردند و آن چه امروز در سوریه جهت عمده است. در جریان «بهار عربی» دیدیم که قدرت‌های امپریالیستی چگونه با هزار ترفند سیاسی و دخالت‌گری نظامی نیروهای ارتجاعی را تقویت و سازماندهی کردند، در لیبی با جمع کردن ارتشی‌ها و جنایتکاران قذافی نیروی به اصطلاح «مسلم انقلابی» درست کردند و در سوریه با همان نوع ترکیب‌ها «ارتش سوریه آزاد» را درست کرده‌اند. همه نشان می‌دهد چه نقشه‌های پیچیده و شومی برای حفظ نظام طبقاتی‌شان در این منطقه دارند.

با این مقدمه کوتاه می‌خواهم به این برسم که نشست دوم تلاش کرد با درک اصرار اوضاع به ضرورت پیش گذاشتن یک آلترناتیو کاملاً متفاوت از این پروژه‌های آلترناتیو سازی و باز کردن راهی دیگر در مقابل مردم بپردازد. همان طور که می‌دانید یکی از اصول پایه‌ای اتحاد این جمع «سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی» است. محتوای این «سرنگونی انقلابی» و این که جای آن را چه چیزی باید بگیرد مورد بحث است. به چه معنا؟ به این معنا که ما نیاز به یک بیانیه و یا منشور سیاسی داریم که بتواند راه‌هایی از این وضعیت دهشتناک را نشان دهد و نقشه‌ها و برنامه‌های تدارک دیده شده توسط امپریالیست‌ها و مرتجعین اسلامی برای ایران و منطقه را افشا کند. چندی پیش از برگزاری نشست دوم یکی از احزاب، بیانیه‌ای را برای کمک به جریان یافتن بحث در نشست دوم در راستای دست یافتن به منشور سیاسی مورد نیاز، پیشنهاد کرد. حزب ما از آن استقبال کرد و در این چارچوب به بررسی قوت‌ها و ضعف‌های آن پرداخت و آن را مبنای خوبی برای پیش برد تلاش‌های جمعی نیروهای موجود در نشست برای دست یافتن به منشور سیاسی دانست. حزب ما پیشنهادات تکمیلی خود را به رفقای این اتحاد ارائه داد و در نشست دوم بحث کرد.

در واقع بدون ارائه‌ی چنین منشوری که محتوای سرنگونی انقلابی و مختصات دولت آینده را حداقل در خطوط و جهت‌گیری‌های کلی روشن کند ما نخواهیم توانست در مقابل آلترناتیوهای بورژوازی و در مقابل جمهوری اسلامی، قطب نیروهای کمونیست و چپ را در میان توده‌های مردم بسازیم. در اوضاع کنونی این حداقل کاری است که این نیروها باید بکنند و با خطاب قرار

به حرکت در می آورد ولی وقتی توده ها به حرکت در می آیند نمی گوید چه سمتی را باید گرفت!

سوال: بیانیه ی سیاسی مورد نظر شما چه مختصاتی دارد؟

جواب: در درجه اول باید سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را معنا کند و چگونگی در هم شکستن ماشین دولتی را نشان دهد. جمهوری اسلامی رژیمی تفوکراتیک است که یک نظام طبقاتی را اداره و نگهداری می کند. بنابراین بیانیه یا منشور باید اصل جدائی دین از دولت را به طور همه جانبه از جمله در زمینه ی قانون، آموزش و پرورش، شبکه های قدرت سیاسی و ایدئولوژیک متشرعین چون مساجد، مالکیت و قدرت اقتصادی روحانیت و نهادهای دینی تصریح کند. باید مسائل کلیدی مانند بحران اقتصادی، گسترش فقر و اسارت زنان در چنگال نظام پدرسالاری و ستم گری ملی را خطاب قرار دهد. دولت کهنه در ایران که رژیم جمهوری اسلامی آن را از رژیم پیشین به ارث برد یک دولت طبقاتی وابسته به نظام سرمایه داری جهانی است. قشر سرمایه داران بزرگ که جمهوری اسلامی پایگاه و پشتوانه شان است تا مغز استخوان وابسته به بازار جهانی اند. نقطه اتصال این وابستگی، اقتصاد نفتی است. معنای استقلال دقیقاً استقلال از این وابستگی است که بدون سرنگونی این قشرها و دولت آن ها ممکن نیست و بدون استقلال از این وابستگی همان قشرها و نظام طبقاتی بازتولید می شود. منشور ما در این مورد باید نظر داشته باشد. هرچند کلی. بدون این اصلاً نمی توان شکاف های طبقاتی، بی حقوقی کارگران و بیکاری درصد بزرگی از آنان و گسترش فقر و فحشاء را توضیح داد و در آینده درمان کرد. ستم بر زن و ستم گری ملی از ارکان اساسی این دولت طبقاتی است. این گسل ها درون طبقه کارگر هم انشقاق به وجود می آورد. ستم بر زن یکی از ارکان مهم ادغام دین و دولت در جمهوری اسلامی است. حتماً باید بر سر این مسائل حرف داشته باشیم و خط تمایز ما با پروژه های آلترناتیو سازی دیگر روشن باشد. در این زمینه ها باید شعارهایی گذشته شود تا توجه مردم را جلب کرده و آنان را به فکر وادارد. ستم جنسیتی و ملی گسل های اجتماعی مهمی هستند که قطب ما باید بر سر آن خلق افکار کند.

منشور باید بر سر مفهوم نه به دو قطب (که ما از آن به عنوان دو قطب پوسیده امپریالیست ها و مرتجعین اسلامی نام می بریم) روشن حرف بزند و تا حد امکان راه مانور را بر گرایش های التقاطی که به یکی از این دو قطب سمت گیری می کنند ببندد. برای مثال روشن کردن سیاست برای شرایطی که امپریالیست ها فعالانه در صحنه ی سیاسی دخالت کرده و مهره های خود را به حرکت در می آورند مهم است. این اتحاد باید روشن کند که در صورت دخالت امپریالیست ها نه تنها سیاست سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را کنار نخواهد گذاشت بلکه آن را فعالانه دنبال خواهد کرد و از سوی دیگر، با دخالت امپریالیست ها مقابله ی فعال خواهد کرد و هرگونه همراهی اپوزیسیون با قدرت های امپریالیستی را افشا خواهد کرد. در شرایط سازش میان این دو قطب یا درگیر شدن جنگی میان جناح های مختلف هیئت حاکمه ی جمهوری اسلامی، این اتحاد کماکان صف مستقل توده های مردم را برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی سازمان خواهد داد.

در مقابل این دو قطب ارتجاعی و امپریالیستی باید «راهی دیگر» گشود که اهدافش به طور رادیکال با هر دو متفاوت است، دشمنانش را در هر دو جبهه می شناسد و روش ها انقلابی اتکاء به توده ها و اتکاء به خود را در پیش می گیرد و امکان آن را برای توده های مردم فراهم می کند که گوشت دم توپ هیچ یک از این دو قطب پوسیده نشوند. یا مثلاً، بر سر حل مسئله ملی صرفاً نمی توان به طرح شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» اکتفا کرد. امروز همانطور که خودتان میدانید بسیاری از نیروهای ناسیونالیست کرد رسیدن به خواسته هاشان را در اتحاد با نیروهای امپریالیستی می بینند و آرزو دارند از طریق شرکت در طرح های امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه در قدرت سیاسی سهیم شوند.

حق تعیین سرنوشت و تحقق برابری و آزادی ملل تحت ستم ایران، یک شعار و خواست «محلی» نیست! بلکه یک ضرورت سراسری است؛ بخشی لاینفک از الزامات آزادی و رهائی همه مردم ایران از شر نظام ستم و استثمار حاکم بر

جمعبندی از کمبودها و اشتباهات آن تجربه با هدف دست یافتن به الگوی رهائی بخش تر برای انقلاب های سوسیالیستی آینده از دغدغه های عمده ی حزب ما بوده است. هرکس اسناد حزب ما را دنبال کرده باشد متوجه می شود که حجم زیادی از تولیدات نوشتاری ما به این مهم اختصاص داشته است. پس این موضوع مهمی است و باید به آن پرداخت. اما هدف از تدوین منشور یا بیانیه سیاسی در درجه اول آن است که این جمع درک خودش را از چگونگی سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی بیان کند و تمایز خود را با نظام موجود و آلترناتیوهای بورژوازی که خود را آماده ی جانشینی جمهوری اسلامی کرده اند نشان دهد و تاکید کند راه ما بنیاداً و به طور رادیکال متفاوت از کلیه راه ها و آلترناتیوهایی است که از طرف جناح های عدیده ی بورژوازی و امپریالیست ها ارائه می شود. این منشور باید تاکید کند که بدون درهم شکستن ماشین دولتی، همین نظام طبقاتی و تبعیض گرا به شکل های دیگر و تحت نام و با نقابی دیگر بازتولید خواهد شد و اسارت اکثریت مردم در چنگال روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ستم و استثمار و فرهنگ ارتجاعی دین و خرافه و زن ستیزی و غیره تداوم خواهد یافت. اگر نتوانیم سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را معنا کنیم، اگر نتوانیم تصویر نسبتاً روشنی از دولت، رژیم و جامعه ای متفاوت را بدهیم آیا می توانیم از توده های مردم - اعم از کارگر و روشنفکر و خرده بورژوا - انتظار داشته باشیم که فردا در میانه ی تلاطمات بزرگ به دنبال یکی از این آلترناتیوهای بورژوازی نروند و یا زیر چتر یکی از جناح های جمهوری اسلامی نخزند؟ اصلاً بدون این که چنین الگو و تصویر روشن و معتبری پیش گذاشته شود و بدون این که جامعه از آن اشباع شود چطور می توان سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را به یک آگاهی عمومی تبدیل کرد. حتی اگر به آگاهی عمومی هم تبدیل نکنیم حداقل باید تبدیل به آگاهی شمار قابل توجهی از مردم بکنیم و تبدیل به استاندارد جنبش های کارگری، زنان، جوانان و غیره کنیم.

سوال: یعنی حالا که بر سر جامعه آینده نگرش هایتان با یکدیگر فاصله دارد آیا به این شکل می خواهید اتحادتان را نشان دهید یا رک بگوییم حفظ کنید؟

جواب: نگاه کنید این اتحاد برخاسته از یک ضرورت است که توسط اوضاع بیرونی، از ما طلب شده است. تلاش ما این است که به این ضرورت ها تا آنجایی که برای ما امکان پذیر است پاسخ صحیح بدهیم. این هم یک عرصه مبارزه است. همان طور که قبلاً هم در مصاحبه ی مربوط به نشست اول گفتیم شکل گرفتن یک قطب انقلابی و موثر در برابر جمهوری اسلامی و قطب های پوسیده ارتجاعی امپریالیستی بستگی به تلاش های ما دارد. اگر بتوانیم و تا حدی که بتوانیم چارچوب و اسکلت بندی این قطب و مضمون آن را روشن کنیم و اعلام کنیم که این قطب چه اهداف و برنامه ای داشته و به کدام نیروهای اجتماعی تکیه دارد، آن گاه تلاش های ما در جهت به وجود آوردن قطب مورد نظرمان ثمر خواهد داد.

برگردم به موضوع اختلافات بر سر جامعه ی آینده: ببینید این جنبش کمونیستی و چپ سی و چهار سال با این دولت دست و پنجه نرم کرده است. تجربه ی قرن بیستم در انقلاب های سوسیالیستی به جای خود، زندگی باید به او نشان داده باشد که ستون های نظام دینی و طبقاتی دولتی که با آن سر جنگ داریم چی هستند؛ باید به او یاد داده باشد که این رژیمی که حتی رژیم شاه در ارتجاع و سفاکی و ضدیت با منافع فوری و درازمدت اکثریت مردم به گرد پای آن نمی رسد در ایدئولوژی، سرکوب نظامی و امنیتی، در قانون، در روابط اجتماعی و اقتصادی چه ماهیتی دارد و چطور کار می کند و این اژدهای هفت سر را چگونه می توان و باید نابود کرد؟ اگر این جمع نتواند بر سر «نابود کردن» و وجوه کلی آن به توافق برسد ضرورت وجودی اش را از دست می دهد. جلوتر برویم و بپرسیم آیا از درون نقد رادیکال ماهیت، زندگی و کارکرد جمهوری اسلامی این جمع نمی تواند به خطوط کلی اما روشنی از مختصات جامعه ی آینده دست یابد؟ این چالشی است که در مقابل رفقا می گذارم و می گویم: هر نیروی چپ و کمونیست که نتواند چنین منشوری را پیش گذارد قطب نمی شود. نه تنها قطب نمی شود بلکه ناخواسته کاتالیزور به قدرت رسیدن قطب های دیگر می شود. چون علیه جمهوری اسلامی مبارزه می کند، مردم را

احزاب پارلمانی که در اروپا و جهان زیادند و در واقع بخشی از کارکرد نظام سرمایه داری هستند) کشیده نشوند یکی از چند سرنوشت در انتظارشان است: یا سرکوب می شوند و به حاشیه رانده می شوند یا اینکه تبدیل به ذخیره ی یک حزب/قشر سیاسی ارتجاعی (مانند اسلام گرایان) یا اپوزیسیون امپریالیستی می شوند.

در نظر بگیرید اگر ما به طور جدی نتوانیم یک قطب واقعی و قدرتمند را درست کنیم مردم به صحنه می آیند و مدتی دنبال گرایش های میانی و اکنون در خاورمیانه نیروهای ارتجاعی اسلامی روان شده و دوباره به زیر بار حکومت طبقات استعمارگر خواهند رفت. ما درصورتی می توانیم مانع این کار شویم که انقلاب را عمق ببخشیم و حرکت مردم را وارد راهی کنیم که هدفش یک دگرگونی واقعی است در همه ابعاد سیاسی، اجتماعی و ...

سوال: در صحبت ها مسئله بر سر مواضع سیاسی تا حد زیادی روشن شد آیا این بیانیه موارد مطالباتی و خواست مشخص هم دارد؟

جواب: بله! اما من ترجیح می دهم به جای «مطالبات» بگویم: تدابیر و اقدامات فوری از طریق قانون گذاری و اتخاذ سیاست های فوری. به ویژه در زمینه ی مبارزه با فقر و تهیدستی، ضربه زدن به ستم جنسیتی و ستم گری ملی، منع سرکوب و رواج آزادی های سیاسی. این بخش باید بسیار مشخص و شفاف باشد و در این صورت تمایز و تفاوت رادیکال ما نه فقط با جمهوری اسلامی بلکه با برنامه های اپوزیسیون بورژوازی و امپریالیست ها هم معلوم می شود. مثلا، مهار فوری فقر، بهبود وضع معیشت کارگران و بیکاران و دهقانان از طریق اقدامات فوری مانند بازتوزیع مسکن و زمین. در زمینه ی رهایی زنان: لغو کلیه قوانین شرعی و ضد زن جمهوری اسلامی، لغو حجاب اجباری، از میان بردن گشت های کنترل زنان، قانون مجازات برای هر نوع خشونت خانوادگی و اجتماعی علیه زنان و قتل های ناموسی، تسهیل طلاق برای زنان و تامین امنیت اجتماعی، مبارزه علیه فرهنگ مردسالاری در جنبش های اجتماعی و در جامعه به طور کل. تحقق فوری جدائی دین از دولت بسیار مهم است: لغو دین و مذهب رسمی، ممنوعیت تفاوت های حقوقی بر حسب اعتقادات دینی، ممنوعیت ذکر دین افراد در اسناد رسمی، ممنوعیت تفتیش عقاید دینی، مبارزه با هر شکل از ستم دینی و مذهبی. برچیدن نهادهای کنترل ایدئولوژیک اسلامی در کارخانه ها، ادارات دولتی و موسسات آموزشی، برچیدن دستگاه سرکوب دادگاه های شرع و دوایر «امر به معروف و نهی از منکر». منحل کردن قدرت سازمانی و اقتصادی دستگاه روحانیت و نهادهایشان. به طور مشخص کوتاه کردن دست موسسات دینی مانند بنیادها، دفاتر مراجع، آستان قدس، سازمان اوقاف و امامزاده ها و غیره از عرصه اقتصاد و مصادره املاک، سرمایه ها و منابعی که در تملک و کنترل آنهاست. ممنوعیت صدور فتوا از جانب مراجع مذهبی؛ تعقیب و مجازات متخلفان به ویژه در مواردی که صدور فتوا به لطامات جانی و روحی و مادی به مردم منجر شود. قطع کنترل و مداخله دستگاه روحانیت در امر قانونگذاری، امور قضائی، زناشویی و عقد قراردادها. لغو امتیازات فنودالی ویژه روحانیت نظیر حق امام و خمس و زکات. تمامی روحانیون و طلبه ها باید کار کنند و شخصا معاش خود را تامین نمایند. یا در زمینه ی آموزش ابتدائی و عالی اقدامات فوری در زمینه سکولار کردن آموزش و پرورش و محیط مدارس و دانشگاه ها. باز کردن دانشگاه ها به روی مردم و ایجاد تسهیلات برای جریان یافتن کنفرانس های سیاسی و بحث و مجادله در مورد آینده جامعه و غیره

سوال: مارکس جمله معروفی دارد که می گوید: «تاریخ را انسان ها می سازند اما نه در شرایطی که خود تعیین می کنند بلکه با شرایطی که از گذشته به جا مانده است». در مورد اوضاع ما این حرف به چه معنی است؟

جواب: سوال مهمی است و در قلب تبیین آلترناتیو انقلابی قرار دارد. معنی آن این است که ضرورت را باید دریافت و آن را تغییر داد. آزادی در تشخیص ضرورت و تغییر آن است. «ضرورت» محدودیت ایجاد می کند اما می توان آن را تغییر داد. حتا در جامعه ی کمونیستی که طبقات و تمایزات طبقاتی نیست این «ضرورت» به شکل های دیگری در رابطه با معضلات جامعه خود را نشان

ایران است.

ذکر این مسئله هم لازم است که کردستان در تقویت و گرفتن نقش پیشرو در انقلاب آتی جایگاه مهم و برجسته ای دارد و این باید در بیانیه ما تأکید شود. یعنی ما برای قطب مان مکان یابی هم باید بکنیم و کردستان یکی از این مکان هاست.

مسئله دیگر این است که اگر افق توده های مردم گسترش نیابد و بلند نباشد برای یک انقلاب واقعی بر نخواهند خاست و بسیاری از آنان می توانند تبدیل به سربازان پروژه های ارتجاعی بشوند. بنابراین ما با وظیفه ای دوگانه مواجهیم: برانگیختن مردم به مبارزه علیه جمهوری اسلامی و در بستر این مبارزه به چالش کشیدن افکار و افق های نازل خود مردم - اعم از کارگر و خرده بورژوا و دانشجو و هر کس دیگر. سوال این جاست که افکار مردم را در چه زمینه هایی باید عوض کرد؟ یکم در مورد این که انقلاب چیست و نقش خودشان در آن چیست؟ نیروهای «اصلاح طلب» حکومت یک جمع بندی زهرآگین و دروغ را در بین مردم رواج داده اند که علت فاجعه ی ۱۳۵۷ آن بود که رژیم شاه به طور «انقلابی» سرنگون شد. جریان «سبز» اعم از اصلاح طلبان حکومتی و اکثریتی ها (فدائیان - اکثریت) سرکوب و جنایت جمهوری اسلامی را به حساب «انقلابی» عمل کردن می گذارند. در حالی که آن جنایت ها اسمش «ضد انقلاب و ارتجاع» است و فاجعه ی ۱۳۵۷ هم به قدرت رسیدن ضد انقلاب بود. توده های مردم - اعم از کارگر و خرده بورژوا و غیره - را در زمینه ی روابط و افکار زن ستیزانه و شوونیسم ملی، قوم گرایی و خرافه دینی هم باید هم به چالش گرفت. حکومت جمهوری اسلامی در بیش از سه دهه اذهان توده های مردم را پر از خرافه، زن ستیزی و رقابت و ضدیت با افغانی و کرد و عرب و غیره کرده است. توده های مردم در جریان مبارزه باید خودشان هم عوض شوند. منشور/بیانیه و قطب ما باید عقب ماندگی های توده های مردم را هم نقد کند و برای گسترش فرهنگ انترناسیونالیستی و برابری طلبانه و تفکر علمی تلاش کند.

بیانیه ما باید موانع و مشکلات مقابل پا را روشن کند و برایش راه حل جلو بگذارد. این بیانیه باید کیفیت اتحاد ما را بالا ببرد و استانداردهای فکری در جنبش چپ و کمونیستی را دستخوش تغییر کند وگرنه می شود نوعی رفع تکلیف. بیانیه ما باید چنان کیفیتی داشته باشد که بتوانیم با اطمینان به توده هایی که بازم به خیابان ها خواهند آمد بگوئیم که اگر نمی خواهید شورش تان به سرنوشت شورش توده ها در آفریقای شمالی و مصر دچار شود باید حول این «راه» متشکل شوید. اگر نیروهای کمونیست و انقلابی در این مسئله تردید کنند مسلما نمی شود حرف از انقلاب زد.

سوال: منظورتان چه نوع انقلابی است؟

جواب: انقلاب به چه معنی است؟ این سوالی است که باید فراگیر بشود. انقلاب فقط سرنگون کردن یک قشر حاکم نیست. انقلاب یعنی سرنگون کردن روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی گذشته و جایگزین کردن آن با چیزی که به طور رادیکال متفاوت است. انقلاب یعنی سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و نظام طبقاتی/اجتماعی که این رژیم رویش نشسته و از رژیم شاه به ارث برده. سرنگونی یعنی ریشه کن کردن کنترل اقتصادی قدرت های امپریالیستی بر حیات جامعه ی ما که عامل عمده ی تقویت و تحکیم تمایزات طبقاتی، روابط استثمارگرانه ی سرمایه داری و تبعیضات اجتماعی در همه ی جوامع دنیاست. امپریالیسم یک هیولای پشت کوه قاف نیست. امپریالیسم تمام روابط طبقاتی/اجتماعی هر کشوری از جمله ایران و ونزوئلا و ترکیه و غیره را شکل می دهد. اگر انقلاب تا انتها نرود و این زنجیرها را نشکند قدرت و انرژی توده های تحت ستم و استثمار به حداکثر رها نمی شود که حاکم بر سرنوشت خود شوند و حرکت انقلاب به سد و موانع برخورد کرده و همه چیز به ضد خودش تبدیل می شود. روابط کهنه با شکل و شمایل دیگری حتا کارآمدتر از گذشته باز می گردند. مثل همه جنبش های انقلابی که در سطح ایران و جهان و به طور مشخص اخیرا در شمال آفریقا و خاورمیانه شاهد آن بوده ایم. این جنبش های الهام بخش اگر به جاده ی انقلاب واقعی تحت یک رهبری واقعا انقلابی که در عصر ما فقط می تواند یک رهبری کمونیستی باشد (نه «کمونیست» هائی نظیر



خواهد داد. در عصر حاکمیت سرمایه داری بر جهان این حرف مارکس به معنای آن است که ما برای دست یافتن به جامعه ای که ضروری و ممکن است (یعنی استقرار جامعه ی کمونیستی در جهان) باید از یک دوره ی گذار سوسیالیستی که دولت طبقاتی آن دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا است، رد بشویم.

مطرح کردن «دولت گذار» بدون تصریح محتوای طبقاتی/اجتماعی اش درست نیست. حتا در کشورهایی که پرولتاریا مجبور است دست به انقلاب دموکراتیک نوین به عنوان پیش درآمد استقرار نظام اجتماعی سوسیالیستی بزند اما محتوای طبقاتی انقلاب و رهبری آن روشن است: انقلابی است که دولت دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار می کند؛ انقلابی است توسط پرولتاریا در اتحاد با قشرهای تحت ستم و استثمار دیگر، تحت رهبری حزب کمونیست و با هدف انقلاب کمونیستی انجام می شود. جریان های ترسکیست تزی دارند به نام «برنامه گذار» (که گاه تبدیل می شود به «دولت گذار») که مبتنی بر این درک است که «شرایط برای کسب قدرت توسط پرولتاریا» مهیا نیست پس یک «برنامه ی گذار» به عنوان پلی میان امروز و آن زمان لازم است. این گونه تفاسیر از آن چه «ممکن» است در سال ۱۹۱۷ در انقلاب روسیه هم موجود بود و اگر بلشویک ها با این افق و برنامه پیش می رفتند هیچوقت انقلاب اکتبر به وقوع نمی پیوست.

تفاسیر راست در مورد سوسیالیسم زیاد است. به طور مثال، به الگوی «سوسیالیسم بولیواری» نگاه کنید که در واقع خصلت طبقاتی اش هیچ فرقی با خصلت طبقاتی جمهوری اسلامی ندارد ولی متاسفانه در میان «چپ» به عنوان الگویی مثبت از دولت آینده قلمداد می شود. درک راست دیگر از سوسیالیسم، مترادف قرار دادن آن با «دولت رفاه» است. این درک هم در چپ ایران رایج است.

جمله ی مارکس را باید این طور فهمید که ما با درک ضرورت و ارائه ی برنامه و استراتژی درست برای تغییر آن می توانیم روند اوضاع را به گونه ای دیگر رقم بزنیم. افتادن رهبری مردمی که تغییر می خواهند به دست باندهای مرتجع و امپریالیست و بورژوا اجتناب ناپذیر نیست. نباید فکر کرد که چون گذشته این طور شده و امروز روند غالب است پس باید خود را با این روند سازگار کرد و برای «ممکن» ها مبارزه کرد. در این جا نقش انسان و نیروی آگاه فراموش می شود. نقش انسان آگاه در صحنه ی مبارزه طبقاتی امروز به معنای پرولتاریای آگاه و مسلح به افق، برنامه، نقشه و رهبری کمونیستی است.

سوال: یعنی شما از این اتحاد انتظار تامین چنین برنامه، نقشه و رهبری ای را در صحنه ی تحولات آینده جامعه دارید؟

جواب: خیر! ولی مسئله پیچیده است. ببینید ما ارزیابی و انتظاراتمان از این اتحاد را در مصاحبه ی اول (انتشار یافته در حقیقت شماره ۶۰) گفتیم. ما از این اتحاد در سطحی که هست چنین انتظاری را نداریم. ولی اولاً، معتقدیم کنش و جدل در میان این جمع بخشی از کنش و جدلی است که در صحنه ی کلی جامعه باید بر سر معنای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و خطوط کلی دولت و جامعه ی واقعا متفاوت از آن جریان یابد. این کنش و مباحثه نتایج مثبت خودش را به درجات مختلف خواهد داشت. یک نیروزائی (سینترجی) مثبت می تواند میان گرایش های مختلف این اتحاد بوجود آید تا یک بده بستان اپورتونیستی. ثانیاً، هر زمان که متعهد به چنین اتحادی می شویم باید صادقانه و با صراحت آن چه را که درست است و واقعیات عینی و ضرورت ها را بازتاب می دهد بیان کنیم و نه چیزی کمتر از آن را.

سوال: شما نقش رهبری را چگونه ارزیابی می کنید شاید این سوال در مصاحبه نشست اول هم مطرح شد ولی نیاز هست که بیشتر بر سرش صحبت کرد؟

جواب: مسئله رهبری از الزامات و ضروریات مبارزه طبقاتی است که نه فقط یک بار بلکه در کل فرآیند از حال تا رهایی کامل بشریت از شر این نظام طبقاتی ضروری خواهد بود. وقتی می گوئیم «ضروری» یعنی این که ساختار مادی جامعه آن را ضروری می کند و ما را ملزم می کند. ما فقط آن را درک کرده و بر پایه ی آن عمل می کنیم. حتا در کمونیسم رهبری ضروری خواهد

بود اما نه با محتوای طبقاتی امروز و در شکل امروز. رهبری انقلابی در عصر ما به معنای رهبری یک طبقه اجتماعی به نام پرولتاریاست که حزب کمونیست نماینده ی آن است. نه به معنای این که اکثریتی از اعضای «پرولتاریا» به آن رای داده اند بلکه به معنای این که بازتاب منافع و رسالت پرولتاریا به مثابه یک طبقه است.

اتحادی که شکل گرفته مترادف با آن «رهبری حزب کمونیست» نیست و هدفش هم تامین آن نیست. اما هر سطحی از اتحاد وقتی ابتکار عمل را در دست می گیرد و برای آینده ی منشوری صادر می کند در واقع دارد به شکلی رهبری می کند. رهبری سطوح و درجات گوناگون دارد. ما با این مسئله در کلیه سطوح مواجه هستیم. مسئله ی رهبری در جهت گیری توده های مردم آنقدر تعیین کننده است که دشمنان (از جمهوری اسلامی تا قدرت های امپریالیستی) همواره تلاش می کنند به طرق مختلف توده های تحت ستم و استثمار را از رهبران واقعی شان جدا کنند. به همین خاطر لحظه ای از این که در صفوف نیروهای انقلاب آشوب ایجاد کنند یا سر انقلابیون را زیر آب کنند غفلت نمی کنند. این ها وقتی احساس کنند نظام جهانی شان به خطر افتاده از هیچ جنایتی کوتاهی نخواهند کرد. هم در سطح ایران و هم در سطح جهان. کافیهست به مصاحبه ی فرخ نگه دار با صدای آمریکا (در برنامه آقای مهدی فلاحی تحت عنوان رک و بی پرده- تاریخ ۳ مارس ۲۰۱۳) گوش کنید که با صراحت از اتحاد میان نیروهای سازمان فدائیان (اکثریت) با سپاه پاسداران در سرکوب قیام آمل و سربردان در ۵ بهمن ۱۳۶۰ دفاع می کند و می گوید «رفرمیست» شده است ولی اگر پیش بیفتد باز هم این کار را خواهند کرد.

سوال: سال ها ست که بورژوازی در سطح جهانی کارزار ضد کمونیستی را دارد به پیش می برد. آیا دفاع از کمونیسم در بیانیه پیشنهادی شما جایگاهی دارد؟

جواب: همان طور که گفتیم برای حزب ما و حتما برخی احزاب هر کس در پاسخ به این مسئله تبیین های خود را دارند. ما در همان نشست اول و همینطور طی جلسات میان دو نشست به طور متناوب بر سر اهمیت این موضوع تاکید کرده ایم. در حال حاضر نیز بر این باور هستیم بی توجهی به این امر خود یک نقطه ضعف قطب ما می باشد. باید فرهنگ سکوت در مقابل حمله به علم کمونیسم به چالش گرفته شود. نیاز به گفتن نیست که با تبلیغات دروغین بورژوازی بین المللی در مورد تجربه سوسیالیسم، مردم در ایران و جهان چه نگرشی پیدا کرده اند. به هر حال ما یک معضل داریم که دفاع نیروهای حاضر در این اتحاد از کمونیسم و تجربه انقلاب های قرن بیستم یک سان نیست. این تضاد را با مسکوت گذاشتن یا به تعرض ضد کمونیستی ارتجاع و امپریالیسم جواب ندادن نمی توان حل کرد و نباید این گونه حل کرد. بلکه مردم باید در میدان و فضائی که ما در زمینه ی بررسی و جمع بندی تجارب سوسیالیسم باز می کنیم تاریخ واقعی کمونیسم را جستجو کنند.

انقلاب های سوسیالیستی در شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) اولین گام ها در آفریدن جوامعی بودند فارغ از ستم و استثمار. هر دو زیر رهبری احزاب پیشاهنگ با افق های رهایی بخش به پیروزی رسیدند و با وجود موانع ایدئولوژیک و مادی وصف ناپذیر برای اولین بار اقتصادهای رهایی بخش نوین و نهادهای حکومتی نوینی را معرفی کردند و گام های اولیه را در استقرار روابط اجتماعی متکی بر تعاون و فائق آمدن بر نابرابری ها و گسست از افکار کهنه برداشتند. برای بشریت تحت ستم این انقلاب ها نقطه عطفی در تاریخ اند. ره آوردهایشان بی سابقه و عظیم بود. در عین حال اشتباهات اسفناک و کمبودهای زیادی در تئوری، متد و پراتیک هم داشتند. از این تاریخ چگونه باید ارزیابی کرد؟ موج انقلاب کمونیستی شکست خورد و سرمایه داری احیاء شد. دلایل و عوامل نهفته در ریشه ی این شکست چه بود؟ این ها مسائلی است که حزب ما با آن درگیر بوده است. رفیق باب آواکیان (رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا) درس های مثبت و منفی موج اول انقلاب را جمع بندی کرده است. از تجربه های عرصه های گوناگون تلاش های بشری آموخته است. حاصل این تلاش، تولید مجموعه ای از آثار تئوریک است که برای پیشروی بیشتر و بهتر عمل کردن در مرحله ی نوین انقلاب کمونیستی راه های نوینی را باز می کند که به اعتقاد ما برای نوسازی جنبش کمونیستی تعیین کننده است.

مندرج در اطلاعیه نشست اختلافی نداشتیم و اگر هم داشتیم جزئی و قابل رفع بود. از رفقای تهیه کننده اطلاعیه هم تشکر کردیم و می کنیم. علت امضاء نکردن آن اطلاعیه این بود که یک وظیفه ی عاجل مقابل ما خودنمایی می کند که باید نیروهای خود را روی حل آن متمرکز کنیم و قصدمان تاکید بر آن وظیفه بود. این را قبلا هم گفتیم و بار اول نیست. باز تاکید می کنیم که بدون داشتن بیانیه یا منشور سیاسی همه ی فعالیت های دیگر ما خصلت تدریج گرایی، خود به خودی و پراکنده خواهد داشت. تاکتیک های ما باید تابع نقشه ی بزرگتر باشد. باید به اصل مطلب بچسبیم که صدور همان منشور یا بیانیه سیاسی است که برنامه ی ما را در رابطه با این ستم و معضلات طبقاتی و اجتماعی دیگر جامعه ارائه می دهد. البته معنای این تاکیدات آن نیست که ما بیانیه را چراغ جادو می دانیم که همه ی مشکلات را حل خواهد کرد. خیر. اما گام اول و ابتدائی در پاسخ گوئی به اوضاع کنونی می دانیم. امیدواریم که رفقای احزاب، سازمان ها و نهادهای گردآمده در این اتحاد به این مسئله توجه کنند و در خدمت به انجام این وظیفه به بحث و گفتگوهای راهگشا دامن زنند. ●

ادامه ی فرخ نگهدار و ...

سلاحی با خشابی پر ز کینه
از جنس عشق

که برابری می جست

و به جرم همدستی با خلق بر زمین افتاد ...

ما آمده ایم

با شمایم ای گذشتگان

ای جویندگان لطافت گل سرخ

که شبانگهان آفتاب را فریاد کشیدید ...

آمده ایم

به جنگ خفاشان غار نشین

آخر ما همان بذرهای کاشته شده به دست شما در زمین خلقیم

همان نطفه های بسته شده در دریا

آری بی شک ما هم دست شمایم

و کینه مان

عقل های سرخ مان

برابر جویی مان

و ستم های رفته بر ما

همه از جنس شماست

ما سرا پا کینه ایم

آخر در این روزگاران که می مکنند از وجودمان آزادی را

دیگر صلح با زالوها معنا ندارد

آری ما آمده ایم

تا در گستره ی این جهان

کارهای نیمه تمام را کنیم تمام

انتقام های نگرفته بگیریم

دل های غم زده دهیم جلا

و سفره ی برابری را به قامت جهان پهن کنیم

پس بسپارید به یاد!

قرارمان

روز موعود

در سرزمین بارور شده از بذر گل سرخ

ما نوسازی جنبش کمونیستی را صرفاً یک پروژه آکادمیک بی ربط با پراتیک مبارزه طبقاتی نمی دانیم. در اوضاع کنونی بدون دامن زدن به آگاهی تئوریک مارکسیستی و نوسازی مارکسیسم، نمی توانیم به ضروریات مبارزه طبقاتی پاسخ دهیم و در نتیجه قادر به بسیج و پرورش نیروهای انقلابی نوین نخواهیم بود. به نقش تئوری های انقلابی به مثابه میکروسکوپ و تلکسوپ انقلاب نباید کم بها داد. میکروسکوپ و تلکسوپ برای تشخیص درست معضلات و مشکلات مبارزه انقلابی؛ حل صحیح آنها و تدوین خط مشی های مبارزاتی صحیح برای تبدیل خط به یک نیروی مادی قدرتمند برای درهم شکستن نیروهای دشمن. هر اندازه که ذهن مان گسترده تر و تازه تر شود، بر انرژی و راندمان مبارزاتی مان افزوده خواهد شد و مشکلات مبارزه انقلابی را درست تر تحلیل کرده و قادر به تدوین راه حل های موثرتر خواهیم بود و قادر خواهیم شد توده ها را بهتر و سریع تر جذب مبارزه و تشکل انقلابی کنیم.

سوال: چرا نیروهای چپ در خاورمیانه و آفریقای شمالی نتوانستند یک قطب انقلابی بسازند در حالی که توده های وسیع مردم به ویژه در مصر و تونس حضور فعال دارند و کشمکش پایان نیافته است؟

جواب: چون نیروهای چپی که در میدان هستند و تا حدی در میان توده های مردم نفوذ دارند برنامه و نقشه ای برای سرنگون کردن انقلابی نظام حاکم و ایجاد جامعه ای بنیاداً متفاوت را ندارند. اگر چنین برنامه و نقشه ای داشتند، اوضاع به سمتی دیگر می چرخید. توازن قوای نامساعد به هم می خورد و مردم خشمگین به دست و پا زدن در همان چارچوب کهنه محکوم نمی شدند و وارد راهی می شدند که هر چند سخت و خونین است اما واقعا انقلابی است و پس از طی یک دایره به نقطه اول بر نمی گردد. نیرو و حزبی در میدان نیست که منافع پرولتاریا و تمام ستمدیده گان را پیگیرانه نمایندگی کند و توده های پرولتر و غیر پرولتر به تنگ آمده از نظام کهنه را بسیج و سازماندهی کند که برای چنین افقی بجنگند.

داشتن خط سیاسی ایدئولوژیک صحیح یک مسئله مهم و حیاتی است. اگر نیروهای انقلابی خط تمایز خودشان را روشن نکنند مسلماً امکان ساختن یک قطب انقلابی محال است و بیشتر از این که خودشان یک قطب شوند نقش تسریع کننده را برای نیروهای طبقاتی دیگر بازی می کنند. نمونه این مسئله را در ابتدای شورش مردم تونس شاهد بودیم که چگونه حزب کمونیست کارگری تونس به شکل پراگماتیستی به دفاع از دولت جدید پرداخت که هسته ی آن ائتلافی است از نیروهای ارتجاعی قدیم و جدید. این گرایش هر بار تحت شرایطی سر بلند می کند و هر بار زبان بارتر خودش را نشان می دهد. همه این ها البته تحت عنوان متحد شدن با این یا آن جناح از مرتجعین حاکم و یا مرتجعین «پوزیسیون» انجام می شود. کمونیست های انقلابی هر چند نفر هم که باشند باید شهادت اعلام برنامه و نقشه راه خود را داشته باشند. در شرایطی که جوامع را بحران های انقلابی می گیرد اگر ما شهادت تبدیل اندیشه هایمان به برنامه و نقشه عمل را داشته باشیم مطمئناً پایه می گیرد و توده های مردم به ویژه تحتانی ترین و سرکوب شده ترین ها را آگاه می کند و به زندگی شان معنای جدیدی می بخشد. اگر در چنین دوره هایی تلاش نکنیم که آن شکاف را که بین جنبش کمونیستی انقلابی و پایه های اجتماعی آن بوجود آمده است از میان برداریم کار ما بسیار سخت خواهد بود و مبارزات توده های مردم برای دست یافتن به تغییری معنا دار شکست خواهد خورد. باز باید این جمله بیتس شاعر ایرلندی را تکرار کنیم در مورد وضعیت کلی که «بدترین ها مملو از قاطعیت شهوانی و یقین مطلق هستند» و «بهترین ها خالی از هرگونه عقیده ی راسخ». این برای جامعه و آینده ی آن فاجعه بار است و نباید گذاشت تکرار شود.

سوال: حزب بر سر مسئله زنان همیشه حساسیتی خاص داشته اما اطلاعیه نشست را به مناسبت روز جهانی زن (هشت مارس ۲۰۱۳) امضاء نکرد. آیا حزب با مواضع مندرج در آن اطلاعیه اختلاف داشت؟

جواب: بله درست است حزب کمونیست ایران (م ل م) خط روشنی بر سر موضوع ستم بر زن دارد. در جواب به سوال شما باید تاکید کنیم که ما با مواضع

دخالت فرانسه در کشور مالی هیچ پی‌آمد مثبتی برای مردم مالی نخواهد داشت

سرویس خبری جهانی برای فتح ۱۳ فوریه ۲۰۱۳

ارتش فرانسه وارد جنگ در کشور مالی شد و با تفرغی امپریالیستی و قدرت هوایی، شمال آن کشور را به اشغال درآورد. رهبران فرانسه و مطبوعات آن در وصف پیروزی‌های سهل الوصول و «حمایت» اکثریت مردم مالی و فرانسه از این دخالت نظامی مدیحه‌سرایی می‌کنند و تاکید می‌کنند که: «راه حل دیگری نبود». تظاهرات شمار کوچکی از مردم مالی در شهر باماگو که پایتخت بخش جنوبی کشور است این شعبده‌بازی «رهای بخش» را به چالش گرفتند و نوشتند: «مرگ بر منافع امپریالیستی، مرگ بر اکوواز» (۱).

بحران در مالی نشانه‌ی گردابی از تضادها در تمام منطقه‌ی آفریقای غربی و شمالی است. منطقه‌ای که به صحرا - ساحل معروف است. هیچ ارتش امپریالیستی یا دولتی قادر نیست ذره‌ای از این گره کور را باز کند. بدون شک دخالت آن‌ها روند تضادها را تسریع خواهد کرد؛ تضادهایی که تبدیل به جنگ و اشغال مالی توسط نیروهای چند ملیتی تحت رهبری امپریالیسم فرانسه شده است. اهالی مالی عمر کوتاه و حیات درهم شکسته‌ای را در فقر می‌گذرانند و باعث و بانی اصلی این شرایط امپریالیست‌ها هستند.

جنگ در وهله‌ی اول در بهار گذشته توسط یک ائتلاف نظامی از نیروهای اسلامی شروع شد که از شمال کشور برخاستند و شهرهای کلیدی آن‌جا را به اشغال در آوردند. در اوایل ژانویه‌ی ۲۰۱۳ تا دروازه‌های منطقه‌ی جنوب یعنی مقر حکومت مرکزی پیشروی کردند. نود درصد جمعیت و اکثر منابع زیرزمینی مالی در جنوب است. اما این بحران مدت‌ها پیش از این جنگ آغاز شده بود و رد پای استعماری و امپریالیستی فرانسه و بسیاری دیگر در سراسر آن هویدا است. در ماه مارس ۲۰۱۲، کمی پیش از انتخابات سراسری، افسران جزء که برخی تعلیم یافته‌ی آمریکا بودند دست به کودتا زدند و رئیس‌جمهور مالی به نام آدامو تومانی توره را بیرون راندند، زیرا وی به ظاهر در مقابل شورشیان اقلیت ملی توآرگ Tuareg قاطعیت به خرج نداده بود. به فاصله‌ی کمی پس از آن جنبش ملی توآرگ برای رهایی آزواد که عده‌ای از افسران توآرگ ارتش مالی نیز به آن پیوسته بودند شمال کشور را مستقل اعلام کرد و نام آن را «آزواد» گذاشت. رئیس‌جمهور توره به سنگال گریخت.

توره از دوستان معمر قذافی بود و در حمایت از رژیم لیبی با دخالت فرانسه مخالفت کرده بود. توره مدعی است که به «ناتو» هشدار داده بود که سرنگونی قذافی اثرات بی‌ثبات کننده‌ای در سراسر منطقه خواهد داشت. حکومت موقتی‌ای که در باماگو جانشین توره شد محبوبیت چندانی در میان اهالی مالی ندارد. تعرض شمال موجب تضعیف، فلج و انشعاب در ارتش ملی و دولت مالی شد.

فرانسه پیشاپیش در تدارک دخالت نظامی بود اما هنگامی که جهادی‌ها با ۳۰۰ کامیون به سوی شهرهای جنوبی مالی سرازیر شدند، فرانسه سریع‌تر دست به عمل زد. در دسامبر ۲۰۱۲ حکومت فرانسه قطعنامه‌ای را در شورای امنیت سازمان ملل به تصویب رساند که به فرانسه اجازه می‌دهد که با تعلیم سربازان اکوواز (مجتمع اقتصادی دولت‌های آفریقای غربی) و فرماندهی آنان دست به دخالت نظامی در مالی بزند. کشورهای همسایه چون نیجر، بوركینا فاسو و نیجریه در مقابل پول، آماده‌ی استخدام در کارزار جنگی فرانسه شدند. در ۲۳ ژانویه در شهر آدیس آبابا پولی به مبلغ ۴۷۰ میلیون دلار توسط قدرت‌های امپریالیستی جمع‌آوری شد.

فرانسوی‌ها تحت عنوان این که آفریقای‌ها خودشان باید مسائل خود را حل کنند تا «به طور مسالمت‌آمیز تمامیت ارضی مالی را احیاء کنند» سربازان آفریقای غربی را به زیر خدمت خود درآورد. این به معنای آن بود که حداقل به خاطر افکار عمومی باید جهادگران اسلامی را از شمال مالی که جنبش ملی توآرگ را کنار زده و اتوریته خود را برقرار کرده بودند بیرون برانند. امپریالیست‌های فرانسوی هم‌چنین قصد دارند برای تقویت منافع فرانسه در منطقه‌ای که تاریخاً منطقه‌ی نفوذ امپریالیسم فرانسه بوده است، زمینه را برای

تحکیم دستگاه دولت مرکزی آماده کنند. مطبوعات آلترناتیو فرانسوی فرانسوا هولاند (رئیس‌جمهور) را متهم به عوام‌فریبی و دروغ‌گویی می‌کنند، زیرا وی در جریان مبارزه‌ی انتخاباتی ریاست جمهوری خواهان خاتمه‌ی «فرانک آفریک» (روابط ویژه‌ی فرانسه با کشورهای آفریقای غربی که سابقاً مستعمره‌ی فرانسه بودند و دخالت در امور داخلی آنان) شده بود.

روز ۱۱ ژانویه ارتش فرانسه با کمک دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا و استفاده از حریم فضایی الجزایر وارد شمال مالی شد. نیروهای جهادی در عملیاتی تلافی‌جویانه، در جنوب الجزایر به تاسیسات نفتی بریتانیا حمله کرده و ۴۰ خارجی را به گروگان گرفتند. دولت الجزایر بدون لحظه‌ای تردید دست به عملیاتی بی‌رحمانه زد و اتومبیل‌های جیب را که گروگان‌ها را به سوی لیبی می‌برد بمباران کرد و ۷۰ تن را به قتل رساند. بسیاری بر این باور هستند که الجزایر که صاحب بزرگترین ارتش در شمال آفریقا است منافع خود را در این منطقه دنبال می‌کند.

روز ۱۱ فوریه ۲۰۱۳ هنگامی که نیروهای فرانسوی همراه با سربازان مالیایی و عده‌ای از سربازان آفریقای غربی در حال دست گرفتن کنترل شهرهای شمالی بودند (عمدتاً از طریق برتری هوایی) نیروهای اسلامی موجائو با قایق از طریق روخانه‌ی نیجر دوباره وارد شهر گائو شدند و به پاسگاه پلیس آن حمله کردند. جنگی چند ساعته با حمایت هوایی فرانسه درگرفته شد. برای اولین بار نیروهای اسلامی در این عملیات از سوء قصد انتحاری استفاده کردند. سربازان فرانسوی و مالیایی به سوی مناطق کوهستانی در ایالت شرقی کیدال حرکت کردند زیرا نیروهای اسلامی نیز به آن منطقه عقب نشستند نشینی کرده بودند. در نقاط مختلف دنیا بحث بر سر آن است که نیروهای نظامی فرانسه در باتلاق آفریقا گیر خواهند کرد. همانطور که ارتش آمریکا در باتلاق افغانستان گیر کرده است و به عنوان کنایه منطقه‌ی تحت اشغال نیروهای نظامی فرانسه را «ساحلستان» نامیده‌اند.

وابستگی نئواستعماری تحت یک دولت ضعیف

مالی یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. به لحاظ جغرافیایی کشور وسیعی است و در قلب امپراتوری آفریقائی فرانسه French Africa قرار دارد. این کشور در سال ۱۹۶۰ رسماً مستقل شد اما روابط وابستگی‌اش پابرجا ماند. هر چند که این روابط برخی اوقات تیره نیز شده است. اقتصاد «مالی» زیر سلطه‌ی امپریالیستی نهادهای مالی بین‌المللی معوج شده است. پس از استقلال، مودیو کیتا Modibo Keita قدرت را به دست گرفت. وی گرایش سوسیالیستی داشت و طرفدار اتحاد جماهیر شوروی بود. کیتا از متحدین نزدیک قوام نکرومه (کشور غنا) و سکوتوره (کشور گینه) بود و رشته‌های پیوندی با کوبا و چین و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی الجزایر و آفریقا داشت. کیتا در سال ۱۹۶۸ سرنگون شد. این اولین کودتای نظامی بود که در ۴۵ سال گذشته انجام شد و جای رژیم کیتا را رژیم دیگری که با امپریالیست‌ها سازگارتر بود گرفت. کودتاهای متعدد نشانه‌ی آن بود که دولت مالی به شدت بی‌ثبات است. پس از شورش‌های دانشجویی ضد حکومتی و خیزش ملت توآرگ که در سال ۱۹۹۱ به شدت سرکوب شده بود در سال ۱۹۹۲ یک قانون اساسی چند حزبی تصویب شد.

در شمال سرزمین گسترده‌ی مالی کویر قرار دارد و در جنوب آن دشت‌های ساحلی. این کشور توسط دره‌ی رودخانه‌ی نیجر تقسیم شده است. ۸ درصد مردم مالی درگیر کشاورزی و کشت غلات و گلهداری و ماهی‌گیری هستند. این در حالی است که تنها ۴ درصد از زمین‌های آنان مزروعی است. ماجرای مردم مالی ماجرای فقر عظیمی است که ریشه در روابط تحت سلطه و وابستگی نئواستعماری تحت حکومت‌های وابسته و زیر نگاه صندوق بین‌المللی پول دارد.

توجهی از توآرگ‌ها را در ارتش لیبی ادغام کرده بود. طبق گزارش‌های زیاد، بعد از حمله‌ی امپریالیست‌ها به لیبی در مارس ۲۰۱۱ که توسط فرانسه رهبری می‌شد و فروپاشی رژیم قذافی، توآرگ‌ها به سلاح‌های مدرن ارتش لیبی دست یافته و به سوی شمال مالی روان شدند. هرچند که این فقط یکی از دلایل وجود سلاح‌ها و تجهیزات بی‌شمار در مالی می‌باشد اما توضیح‌دهنده‌ی این مسئله می‌تواند باشد که چگونه ارتش مالی که به لحاظ سلاح ضعیف است به سرعت به دست جنبش توآرگ شکست خورد و توآرگ‌ها توانستند شهرهای شمال را گرفته و استقلال آزواد را اعلام کنند. بعد از عقب نشینی جنبش توآرگ، نیروهای کاملاً مجهز جهادی که در گروه‌هایی چون انصارالدین و موجاتو و القاعده در مغرب متشکل هستند توانستند شهرهای شمال را اشغال کرده و از قرار به آنان پیشنهاد مذاکره دادند. فرانسوی‌ها می‌گویند که فقط نیروهای جهادی را بمباران می‌کنند اما در نتیجه‌ی بمباران‌ها بسیاری از مردم غیر نظامی کشته شده‌اند. در محافل سیاسی فرانسه یک بحث این است که باید با جنبش توآرگ مذاکره کنند و عده‌ای دیگر می‌گویند که توآرگ‌ها صرفاً پوششی سیاسی برای جهادی‌هایی هستند که در شهر تیمبوکتو و گائو و کناره‌ی رودخانه‌ی نیجر مستقر شده‌اند.

ساختارهای اجتماعی قلمرو شمال با رقابت سران عشایر مختلف رقم خورده است و گفته می‌شود این یکی از عوامل مهم در عوض شدن ائتلاف گروه‌های مسلح اسلامی و انشعاب در میان آنان است.

در واقع دخالت امپریالیست‌ها به تبدیل انشعابات قومی به جنگ‌های کثیف در میان مردم مالی کمک می‌کند. قبل از سلطه‌ی استعمار، عرب‌های آفریقا درگیر در تجارت برده بودند. همین امر اثرات خود را بر روی تقسیم شمال و جنوب گذاشته است. بسیاری از اهالی مالی می‌گویند که زبان‌ها و قبایل مختلف که اکثراً سیاه پوست هستند و کسانی که دارای پوستی روشن‌تر اند به مدت چند قرن در کنار هم زیسته‌اند و بر خلاف گفته‌ی مطبوعات این تفاوت‌ها منبع عمده‌ی بحران‌های کنونی نیست.

۹۰ درصد مردم مالی مسلمانان سنی هستند. ۱۰ درصد دیگر انیمیست هستند. بنا بر این بیشتر اهالی محلی شهرهای شمال در ابتدا تمایز زیادی میان خود و اسلام‌گرایان نمی‌دیدند و در مقابل آنان مقاومت چندانی نکردند. اما گزارش‌ها نشان می‌دهند که مردم به سرعت علیه آنان برخاستند زیرا آنان با ممنوع کردن رادیو و تلویزیون (از جمله مسابقات فوتبال) و کتک زدن زنان، قطع دست و پا به دلیل «کفرگویی» یا «بی بند و باری» و اعمال اعدام‌های اسلامی زندگی را برای اکثریت به جهنم تبدیل کرده بودند.

در پروسه‌ی اشغال سرزمین آفریقا و چپاول منابع آن توسط نیروهای خارجی یک قشر از طبقات حاکمه و نخبگان انگل‌صفت رشد یافتند و روابط سلطه‌ی امپریالیستی و وابستگی سازمان‌یافته با روابط اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری درهم آمیخت. این امر در مالی شامل برده‌داری بود که در سال ۱۹۰۵ ملغی شد. پژوهشگران می‌گویند یک نظام کاستی شکل گرفت که در آن برخی گروه‌های قومی/طایفه‌ای خراج گزار گروه‌های قومی/طایفه‌ای دیگر شدند، از جمله در میان توآرگ‌ها. گزارش‌ها حاکی از آن است که جنگ جاری زمینه‌های اجتماعی‌ای را برای «ربایان» شمالی فراهم کرده است که خراج گزاران سابق خود یا فرزندان آنان که هنوز جزو کاست پایین حساب می‌شوند را دوباره به دست آورند و همین امر موجب انزجار شدیدی شده است.

تحت اسلام، قانون اجتماعی سنتی مبنی بر چند همسری و ازدواج کودکان و ختنه دختران مجاز است و زنجیر بزرگی بر گردن زنان است. علاوه بر این، وقتی بنیادگرایان اسلامی شهرهای شمال را اشغال کردند زنانی را که حاضر به پوشاندن چهره‌ی خود با روبنده نبودند در ملاء عام شلاق می‌زدند. دختران جوان و مادر بزرگ‌ها و زنان حامله، زنان، دیگر حق صحبت با برادران خود را در معابر عمومی نداشتند.

پژوهشگران می‌گویند که اسلامی کردن دولت مالی در واقع پیش از این‌ها در جریان بود و قانون اسلامی در شکل شریعت با «حقوق مدرن» درهم آمیخته بوده است. در غیبت دولت از زندگی روزمره مردم که از زمان کودتای ۲۰۱۲ تشدید شد فضای خالی‌ای به وجود آمد که نیروهای اسلامی «معتدل» به سرعت آن را پر کرده‌اند. آنان هم در حکومت شرکت کرده‌اند و هم در خدمات‌رسانی به مردم. روزنامه‌ی نیویورک تایمز گزارش می‌دهد که این نیروهای اسلامی «معتدل» مخالف جهادگران هستند و نقش سیاسی مهمی برای حکومت مالی

این روابط سدی است در مقابل رشد نیروهای مولده.

یکی از ویژه‌گی‌های استعمار فرانسه تحمیل سیاست تک محصولی بوده است: بادام زمینی در سنگال و در مالی پنبه برای تامین نیازهای نساجی فرانسه. بنا بر این به جای این که از طریق کشاورزی، محصولات غذایی متنوع برای نیازهای محلی تولید شود، زارعین دهقان از طریق پیمان کاری فقط پنبه تولید می‌کنند. هدف آن است که درآمد ملی از طریق صادرات افزایش یابد، اما در این پروسه کشور وابسته به توزیع‌کنندگان خارجی و بازارهای متلاطم امپریالیستی می‌شود. این سرنوشت همه‌ی کشورهای آفریقا و جهان سوم است. در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ زمانی که قیمت پنبه سقوط کرد (از جمله به علت اشباع بازار جهانی از پنبه‌ی اروپایی و آمریکایی که به دلیل دریافت یارانه‌های دولتی ارزان‌تر بود) زارعین مالیایی کمرشکن شدند و قروض ملی سر به آسمان زد.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ طرح‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول شامل حال مالی نیز شد و مالی در طبقه‌بندی «کشورهای فقیر شدیداً زیر قرض» قرار داده شد. در نتیجه‌ی این طرح مالی بهره‌ی بیشتری بابت قرض‌هایش پرداخت. طرح در واقع برای کم کردن ضرر کشورهای ثروتمند بود. در سال ۲۰۰۶ فیلمی تحت عنوان «باماکو» توسط عبدالرحمن سیه‌کو Abderrahmane Sissako کارگردان موریتانیایی ساخته شد. در این فیلم یک دادگاه نمادین نمایش داده می‌شود که در آن صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و منافع غربی به محاکمه کشیده می‌شوند. فیلم اثرات مهلک تعدیل‌های ساختاری را در مالی نشان می‌دهد. (۲)

مالی سومین کشور تولیدکننده‌ی طلا در آفریقا می‌باشد. ۸۰ درصد سودهای معادن طلای شرق کشور عمدتاً توسط چند ملیتی‌های آفریقای جنوبی و کانادا بیرون کشیده می‌شود. با این وصف قشر نسبتاً قلیلی از بورژوازی ملی که در دولت یا اطراف آن هستند از محل سودهای معادن طلا ثروتمند شده‌اند. آنان هم‌چنین از کمک‌های اعطایی گسترده دولت بهره‌مند شده و از شبکه‌های عظیم قاچاق مواد مخدر و کالاهای دیگر سود به جیب می‌زنند. با این وجود دولت دست به زیرسازی و توسعه زده است - نه در شمال و نه در جنوب. درصد بسیار کمی از اهالی مالی از این دولت حمایت می‌کنند. از ۱۵ هزار کیلومتر راه‌های موجود تنها ۲ هزار کیلومتر آن آسفالت است. نظام بهداشتی تقریباً موجود نیست و میانگین عمر ۴۹ سال است و تنها ۲ درصد بیشتر از ۶۵ سال عمر می‌کنند.

عمدتاً یک قشر نخبه‌ی قلیل برای تحصیل به داکار، ایبجان یا پاریس می‌روند و در عرض چند دهه‌ی گذشته فقط چند مدرسه جدید ساخته شده است. در نتیجه بیسوادی گسترده است، به ویژه در میان زنان. کمتر از ۳۰ درصد اهالی در انتخابات رای می‌دهند. پژوهشگران می‌گویند: بی‌سواد و ناآگاه نگاه داشتن اهالی یک استراتژی سیاسی نیز هست دولت از خیزش سیاسی دانشجویان و قشر تحصیل کرده بیم‌ناک است. زیرا این قشر بیش از دیگر اقشار امکان آن را دارند که دولت را افشا کرده و به چالش بکشند.

بنا بر این در حالی که بسیاری از اهالی مالی در ابتدا خواهان آن بودند که به دست قوای فرانسوی از دست حاکمیت جهادی‌ها که آزادی‌های اولیه‌ی مردم را سرکوب کرده و بساط ارتجاعی دست و پا قطع کردن و غیره را در شهرهای شمال پر یا کرده بودند «نجات» یابند اما جنبش‌های سیاسی انقلابی و ملی علیه رژیم همواره با دست‌سنگین امپریالیسم در توسعه‌ی اقتصادی شدیداً تحریف شده‌ی مالی و کشورهای این منطقه ضدیت ورزیده‌اند.

گروه‌های قومی و مسئله ملی و اسلام

اقلیت ملی توآرگ که با بربرهای کوهستان‌های ساحلی شمال آفریقا مرتبط است، خود از چند طایفه‌ی متفاوت تشکیل شده است. توآرگ‌ها همراه با مردمی که ریشه‌ای عربی دارند ۱۹ درصد از ۱۵ میلیون نفر جمعیت مالی را تشکیل می‌دهند که عمدتاً در شمال زندگی می‌کنند. از سال ۱۹۶۰ توآرگ‌ها دست به شورش علیه حکومت مرکزی زده‌اند و در اعتراض به فقیر نگاه داشتن منطقه‌ی شمال خواستار خودمختاری شده‌اند. آنان عمدتاً کوچ‌نشین‌های گله‌دار هستند که در مرزهای کشورهای هم‌جوار در رفت و آمدند: الجزایر، لیبی و نیجر و مالی.

قذافی دست به سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در مالی زده و با دولت مالی و هم‌چنین جنبش خودمختاری شمال رشته‌های پیوند داشت و شمار قابل

قاچاق، همکاری دولت و رشد طفیلی‌گری، جنگ سالاری و جهادیسیم

به یک کلام، شمال پر از پول و اسلحه است اما جاده و برق ندارد. رژیم برکنار شده‌ی باماگو همچنین متهم به همکاری با شبکه‌های سازمان‌یافته‌ی قاچاق و جنایت است که سودهای کلان به آن می‌رساند. مقامات گمرک و بوروکرات‌های دولت با استفاده از قاچاق در مرزهای مشترک مالی با موریتانی، الجزایر و نیجر به ثروت‌های بزرگ دست یافته‌اند.

راه‌های تجاری چند صد ساله تبدیل به راهروی قاچاق سیگار، مواد مخدر و غیره در منطقه‌ی شمال شده است که گردابی است میان مالی و جنوب الجزایر و صحرای لیبی، نیجر و غرب موریتانی. علاوه بر کوائین، حبشیش مراکشی و «بیزنس» گروگان‌گیری، در چند سال گذشته به دلیل تغییر شرایط سیاسی در شمال آفریقا، تجارت اسلحه رونق یافته است. کنترل قاچاق نیز ظاهراً با شورش‌های سیاسی توآرگ درهم آمیخته است. کنترل راه‌های قاچاق و مالیات‌هایی که کنترل‌کننده‌گان هر راه از دیگران می‌گیرند سودهای کلان به همراه می‌آورد. در سال ۲۰۰۶ حکومت مالی برای حفظ اتوریته‌ی خود و کنترل شمال از رقابت میان این گروه‌ها استفاده کرده و مرتب بر آتش اختلافات آنان افزود.

خطرات و فرصت‌های ژئوپلیتیک در مالی به نمایش در می‌آید

مالی دارای مرز با هفت کشور غرب و شمال آفریقا است. همه‌ی آن‌ها مستعمره‌های سابق فرانسه می‌باشند. دینامیک‌های بحران به وضوح دارای ماهیتی منطقه‌ای است. از سنگال که در ساحل غربی قرار دارد تا سودان و چاد. مذهب تاریخی این کشورها اسلام است و اکثر این کشورها دارای جنبش‌های اسلامی افراطی هستند.

واضح است که فرانسه در حال تقویت نفوذش در صحرا-ساحل است. هنگامی که آمریکا جنگ عراق را در دوران جورج بوش آغاز کرد فرانسه از پیوستن به آن امتناع کرد. اما فرانسه از نظر نظامی غیر فعال نبوده است. سارکوزی به افغانستان و ساحل عاج و اخیراً به سومالی سرباز فرستاد. ... روزنامه لزاکوس les echos نوشت: مالی حضور آتی فرانسه در آفریقا را تعیین خواهد کرد.

جنگ بر سر قالب‌ریزی جدید برای یک نظم سیاسی جدید و نقش قدرت‌های امپریالیستی در آن است. فرو ریختن نظم کهنه‌ی دولت‌های وابسته در ساحل-صحرا در نتیجه‌ی خیزش توده‌ای علیه مبارک وابسته به آمریکا در مصر و بن علی وابسته به فرانسه در تونس شتاب گرفته است. سرنگونی قذافی همراه با برخورد‌های نظامی دیگر در ساحل (به ویژه سودان) نیز بی‌ثباتی و فضای بازی را ایجاد کرده است. و خصوصاً میان امپریالیسم غرب و اسلام سیاسی که شکل دهنده‌ی بسیاری از تحولات خاورمیانه است بر پویش‌های درونی و مبارزه بر سر این قالب‌ریزی مجدد پیکربندی سیاسی در غرب و شمال آفریقا نیز تاثیر می‌گذارد.

الجزایر نیز سابقاً مستعمره‌ی فرانسه بود که طی جنگی سخت استقلال خود را از فرانسه گرفت. امروزه صحبت از آن است که الجزایر بازیگر اصلی در پشت بحران مالی است. لوموند که نگران فرو رفتن فرانسه در باتلاق مالی است و آن را به وضعیت آمریکا در افغانستان تشبیه می‌کند، می‌نویسد که فرانسه باید به ارتش الجزایر تکیه کند. دولت الجزایر در دهه‌ی ۱۹۹۰ پس از پیروزی انتخاباتی اسلام‌گرایان، هم زمان دست به قتل بسیاری از مخالفین غیر نظامی خود و اسلام‌گرایان مسلح زد. در آن دهه در جریان همکاری با آمریکا در «جنگ علیه ترور» رشته‌های پیوند الجزایر با آمریکا گسترش یافت.

آمریکا به طور فزاینده‌ای تبدیل به یک بازیگر عمده در قالب‌ریزی دوباره‌ی ژئوپلیتیک منطقه شده است. آمریکا دارای پایگاه‌های اطلاعاتی قوی در چند کشور این منطقه است. سربازان این کشورها را تعلیم می‌دهد و رشته‌های پیوند محکمی با رهبری نیروهای نظامی چند کشور آفریقای غربی برقرار کرده است. فرماندهی آمریکا-آفریقا در سال ۲۰۰۸ در زمان ریاست جمهوری جورج بوش برقرار شد. هدف آن رصد کردن نیروهای اسلام‌گرا و ممانعت از تبدیل دولت‌های غرب آفریقا به منطقه‌ای امن برای عملیات آنان بود. آقای رودولف آتالا مدیر بخش ضد تروریسم آمریکا در آفریقا می‌گوید، ساحل یک منطقه‌ی بی‌ثبات است که در آن تضادهای قومی زیاد است و اگر این مسئله حل نشود

القاعده می‌تواند نیروهای ناراضی را جذب کند. او گفت آمریکا می‌تواند در مالی دخالت نظامی کند یا اینکه به فرانسه در این امر کمک کند و هزینه‌های آن را بپردازد. پهپادهای (هواپیماهای بدون خلبان) آمریکائی در آسمان مالی در پروازند. در واقع به نظر می‌آید که امپریالیست‌ها فعلاً در حال بی‌ثبات کردن منطقه هستند تا از درون آن نظامی بیرون آید که بیشتر مطلوبشان است. برخی اوقات همکاری می‌کنند و برخی اوقات به تنهایی دست به عمل می‌زنند. ... منافع اقتصادی و کشف منابع جدید انرژی نیز از انگیزه‌های تلاش برای بازسازی دولت‌ها و ترکیب سیاسی منطقه‌ی ساحل است. فرانسه برای نیروگاه‌های هسته‌ای خود شدیداً به معادن اورانیوم در نیجر نیاز دارد. برخی کشورهای امپریالیستی همراه با الجزایر، قطر و چین (که نفوذ زیادی در آفریقا به هم زده است) چشم خود را بر میادین نفت و معادن اورانیوم که در زیر شن‌های صحرایی شمالی مالی نهفته است دوخته‌اند. اخیراً چین پل دیگری را در باماگو ساخت و در بسیاری از کشورهای آفریقایی هم‌زمان در حال نفوذ تجاری و ساختن زیرساخت‌های توسعه می‌باشد.

دخالت نظامی امپریالیست فرانسه یا حاکمیت دینی هیچ یک حاصل خوبی برای مردم مالی نخواهند داشت. در واقع سلطه‌ی امپریالیستی شرایطی را به وجود آورده است که تاریک‌اندیشی دینی جان سخت‌تر شود و در اشکال جدید رشد کند. اما امپریالیسم و حاکمیت اسلامی مردم مالی را در شرایط تحت سلطگی دائم نگاه می‌دارند. هر دوی آن‌ها حافظ و نگهبان کلیت روابط اقتصادی و اجتماعی‌ای هستند که مردم مالی باید آن را درهم شکسته و بر خرابه‌های آن جامعه‌ای بنیاد متفاوت را بنا کنند. ●

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- مجتمع اقتصادی دولت‌های آفریقای غربی
- ۲- فیلم «باماگو» توسط عبدالرحمن سیسه‌کو

(<http://artthreat.net/04/2007/bamako-film-puts-the-world-bank-on-trial-and-wins/>)

نشانی‌های

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

تارنمای حزب : www.cpiiml.com

www.sarbedaran.org

پست الکترونیکی : haghighat@sarbedaran.org

فیس‌بوک : [facebook.com/cpiiml1380](https://www.facebook.com/cpiiml1380)

تویتر : twitter.com/cpiiml

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

خشونت مدرن علیه زن

پدیده ای متاخر و متعلق به عصر سرمایه داری

سخنرانی مریم جزایری در اتاق پالتاکی شورای احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست در تاریخ ۲۵ نوامبر ۲۰۱۲

متن سخنرانی

در نشریه آتش شماره ۱۲(۲) در مقاله ای با عنوان بسیار مناسب و هشدار دهنده ی «ارتجاع در ارتجاع» می خوانیم که چندی پیش در شهر سنندج سلفی‌ها با حمایت نیروی انتظامی جلوی اجرای کنسرتی زنانه را گرفتند. در نشریه دانشجویی «صبح» در مورد کارزار ضد فمینیستی «بنیاد رهبر کبیر در دانشگاه» و بازتاب آن در رشته های مطالعات زنان می خوانیم که یکی از سوالات کنکور برای رشته های مطالعات زنان این است: هنگام سنگسار چاله ای به چه عمق باید ساخت؟ (۳) خشونت علیه زنان چنان مرتبه ای در حفظ سلطه ی رژیم جمهوری اسلامی بر کلیت جامعه دارد که تشدید دائم خشونت دولتی و غیر دولتی علیه زنان از محورهای سیاست امنیتی رژیم جمهوری اسلامی است. در زن ستیزی جمهوری اسلامی تنها نیست. جایگاه پدرسالاری در حفظ نظام‌ها و دولت‌های ارتجاعی، جهانی است. نخست وزیر ترکیه در تابستان گذشته اعلام کرد سقط جنین مترادف با قتل است. سزارین را غیرقانونی خواهد کرد تا فرزندان ترکیه طبیعی به دنیا بیایند و وزیر بهداشتش گفت حاملگی هر زن باید در تابلوی اعلانات محل اعلام شود و دکترها موظفند حاملگی هر زن را به شوهر یا پدرش اطلاع دهند. در آن سوی جهان، جنبش تجاوز به زنان بیداد می‌کند. اخیراً در یکی از دانشگاه‌های ایالتی در آمریکا (در ایالت اوهایو) اعلامیه بر سر در توالی‌های خوابگاه پسران نصب شده است با این عنوان: «بعد از تجاوز چگونه از مهلکه در بروید». این نوشته به پسران دانشگاه آموزش می‌دهد که چگونه از موقعیت‌های مختلف برای تجاوز به دختران دانشجوی استفاده کنند، از این کار نترسند و بدانند که هرچه بیشتر این کار را بکنند در آن خبره‌تر می‌شوند و چگونه می‌توانند از مجازات فرار کنند.

بله در جهانی زندگی می‌کنیم که بیشترین ترانه‌ها در وصف عشق میان زن و مرد سروده می‌شود اما رابطه میان زن و مرد با چنین خشونت یک طرفه ای رقم خورده است. خشونت مردان علیه زنان، بیش از سرطان و جنگ از زنان تلفات می‌گیرد. ارتباط این خشونت با کلیت نظام اجتماعی حاکم این است: زنان دو سوم کار جهان را انجام می‌دهند، صاحب ده درصد درآمد و یک درصد از ابزار تولید هستند.

تاریخ خشونت مدرن علیه زن به دوره تولد سرمایه داری و تثبیت آن در اروپا و سپس در مستعمرات و نومستعمرات باز می‌گردد. همان‌طور که مارکس در جلد اول کتاب «سرمایه» می‌گوید: سرمایه در حالی که خون از سر و پایش می‌چکد به دنیا آمد. منظور مارکس در این جا غارت مردم مستعمرات و برده داری در آمریکای قرن نوزدهم بود. اما خشونت سازمان یافته علیه زنان از قرون ۱۵ تا ۱۸ بخش مهمی از تولد و تثبیت خون آلود سرمایه داری بود که در نوشته ی مارکس غایب است و این حذف یکی از شگفتی‌های مارکسیسم است.

چرا نظام سرمایه داری خشونت علیه زنان را تولید و بازتولید می‌کند و چرا به این رفتار شنیع اجتماعی نیاز دارد؟ در مرکز این ماجرا کنترل زن به مثابه تولید کننده ی نیروی کار قرار دارد.

فرآیند تولد سرمایه داری از بطن نظام فئودالی و فرآیند شکل‌گیری طبقه کارگر، در عین حال فرآیند شکل‌گیری یک رابطه ی جنسیتی جدید، یک رابطه قدرت جدید میان زن و مرد در نهاد خانواده ی پدرسالار نیز بود. موتور محرکه ی این رابطه ی جنسیتی جدید، تامین نیروی کار برای سرمایه داری

توضیح مریم جزایری: در این سخنرانی قصد من ارائه ی آمار و ارقام تکان دهنده در مورد خشونت علیه زنان نبود. سخنرانان پیش از من به خوبی این دهشت اجتماعی را ترسیم کردند. قصد من نشان دادن دو واقعیت بود:

یکم، خشونت علیه زن فرهنگی رایج و جهانی است. اما «فرهنگ» ریشه ی این خشونت نیست. این خشونت به تحمیل یک رابطه ی اجتماعی معین (رابطه ی قدرت میان مرد و زن) و یک رابطه ی تولیدی معین خدمت می‌کند. در نهایت مسئله عبارت است از کنترل بدن زن و قدرت تولید مثل وی.

به یک کلام: خشونت علیه زنان یک رفتار یا فرهنگ فردی نیست. یک رفتار و فرهنگ اجتماعی است که توسط مردان به اجرا در می‌آید و بازتاب شالوده‌های مادی جامعه (روابط تولیدی) است که شکاف جنسیتی یکی از لایه‌هایش می‌باشد. سرمایه داری بدون تکیه بر این شکاف نمی‌توانست و نمی‌تواند به طور سودآور انباشت کند و نمی‌توانست و نمی‌تواند مرتباً بر طبقه ی کارگر فائق آید.

دوم، آن نوع خشونتی که امروز در جهان علیه زنان رایج است خشونتی از نوع خشونت علیه زنان در جوامع برده داری و فئودالی نیست. این خشونت، تاریخی دارد که با ظهور سرمایه داری آغاز می‌شود و در مرکز آن «منضبط کردن بدن زن» برای کنترل تولید مثل نیروی کار آینده قرار دارد.

قصدم این بود که در انتها به کمبود مارکسیسم در تئوریزه کردن جایگاه پدرسالاری/ستم جنسیتی در بازتولید نظام سرمایه داری و تمایزات طبقاتی این دوران بپردازم که زمان جلسه مجال نداد. در هر حال نتیجه گیری ام در بخش پایانی آن است که این نقصان به طور گریزناپذیر تأثیرات منفی در کیفیت‌های بخش جنبش کمونیستی و انقلاب‌های کمونیستی قرن بیستم برجای گذاشت. جنبش کمونیستی حتا در صفوف خود آلوده به ایدئولوژی، فرهنگ و روابط قدرت پدرسالاری بوده است. در جنبش کمونیستی بین‌المللی هیچ‌گاه این نوع اپورتونیزم به طور جدی به چالش گرفته نشد. امروز، یکی از وظایف مهم جنبش کمونیستی بین‌المللی تکامل مارکسیسم در زمینه ی ستم جنسیتی است. پرداختن به این معضل در چند سال گذشته از الویت‌های حزب کمونیست ایران (م.ل.م) بوده است. (۱) جنبش کمونیستی در ایران و سراسر جهان باید تئوری و پراتیک خود را در این زمینه اصلاح کند. در غیر این صورت نمی‌تواند نیروی پیش رو باشد و بدون شک نمی‌تواند بر یکی از مهمترین پایه‌های اجتماعی خود تکیه کند و نیروی آگاه و سازمان یافته ی این نیروی اجتماعی را به مثابه عاملی تأثیر گذار بر چیدمان سیاسی و ایدئولوژیک جامعه و سازمان دادن جنبشی برای انقلاب به میدان آورد. احزاب و سازمان‌های کمونیستی بدون اصلاح و تغییر خود در این زمینه صاحب کیفیتی نخواهند شد که بتوانند به عنوان پیشاهنگان آینده ی رهایی بخش بشریت عمل کنند. در عوض تبدیل به پس مانده ی جنبش گذشته خواهند شد.

لازم به تذکر است که متن سخنرانی نیز به طور خلاصه ارائه شده است.

مریم جزایری، ۸ مارس ۲۰۱۳



بود. بدین ترتیب سرمایه داری ستم بر زن را سیستماتیک تر و سازمان یافته تر از نظام های طبقاتی پیشین کرد.

وضعیت زنان در دوره ی تولد و تثبیت سرمایه داری را با پیش از آن مقایسه کنیم. قرن ۱۵ دوران گذار اروپا از فئودالیسم به سرمایه داری است. در فاصله ی قرن ۱۳ و ۱۴ در انگلستان ۸۵ اتحادیه ی اصناف موجود بود که زنان در ۷۲ تای آن عضویت داشتند. در قرن ۱۴ زنان وارد عرصه ی آموزش و پزشکی هم شدند. در قرن ۱۳ وقتی عمل سزارین ابداع شد، فقط زنان قابله آن را انجام می دادند. در قرن ۱۵ هنگامی که اروپا درگیر شورش محرومان و بیماری طاعون شد، جنبش ترسناکی به نام جنبش تجاوز به زنان فقیر به راه افتاد که حکام و تجار پشت آن بودند. هم زمان با جنبش تجاوز به زنان فقیر، پیشه وران شهری زنان را از عضویت در این صنف محروم کردند. این آغاز رده بندی کردن زنان تحت عناوین «مادر، همسر، دختر، بیوه» بود؛ اقدامی که موقعیت واقعی آنان به مثابه کارگر و دهقان را پنهان می کرد و به مردان حق سلطه بر بدن و کار زن را می داد.

در سراسر دو قرن ۱۶ و ۱۷ با کارزاهای متعدد از سوی طبقات حاکمه برای تادیب زنان و کنترل تولید مثل آنان در چارچوب خانواده پدرسالار و مردسالار مواجه هستیم.

در قرن ۱۶ و ۱۷ رشد سرمایه داری فشار بزرگی برای افزایش نیروی کار به وجود آورده بود. اینجاست که به قول سیلویا فدریچی، نگارنده کتاب «ساحره و آدم‌خوار»: «رَحم» نقش تعیین کننده ای برای توسعه ی سرمایه داری پیدا می کند. (۴)

در اواخر قرن ۱۷، در همه ی کشورهای اروپا تمایل دیوانه واری برای افزایش جمعیت غلبه داشت. قوانینی وضع شد که سیاست تولید مثل سرمایه داری را شکل می داد. لوئر رهبر پروتستان ها اعلام کرد، زن «برای افزایش نژاد انسان لازم است ... آنان هر وضعی هم داشته باشند دارای امتیازی هستند که ضعف هایشان را ابطال می کند: آنان رحم دارند که می تواند تولید مثل کند.» در این دوران، فرهنگی غالب شد که هر شکل از کنترل تولید مثل و هر گونه تمایلات جنسی غیر مولد را کار شیطان می دانست و زنان را متهم به قربانی کردن بچه ها در بارگاه شیطان می کرد. از اواسط قرن ۱۶ به بعد، در همان زمان که کشتی های پرتغالی با اولین محموله ی انسانی شان از آفریقا باز می گشتند، تمام حکومت های اروپایی اشد مجازات را علیه جلوگیری از بارداری، سقط جنین و طفل کشی، به کار می بردند. (۵). شکل های جدید پایدن زنان حامله ابداع شد. در سال ۱۵۵۶ در فرانسه قانونی وضع شد که هر زن حامله را موظف به نام نویسی می کرد و اگر بچه قبل از غسل تعمید می مرد مجازات مادر مرگ بود. شبکه ی جاسوسی مخصوص یافتن مادران مجرد و محروم کردنشان از هر نوع حمایت اجتماعی درست شد. حتا پناه دادن به چنین مادرانی جرم محسوب می شد. (۶)

در فرانسه و آلمان، دولت قابله ها را مجبور می کرد که جاسوس دولت شوند. آنان باید کلیه ی تولدها را گزارش داده و پدران کودکانی را که خارج از پیمان رسمی ازدواج به دنیا می آمدند (به اصطلاح حرام زاده ها را) لو بدهند. کم کم قابله های زن جای خود را به دکترهای مرد دادند. و این اصل پزشکی تسلط یافت که در شرایط اضطراری، حیات طفل بر حیات مادر مرجح شمرده شود.

حتا تا اواخر قرن ۱۸ در اروپا زنان به اتهام طفل کشی اعدام می شدند. در قرون وسطا زنان از اشکال گوناگون جلوگیری استفاده می کردند و کنترل زیادی بر پرورشی تولید مثل خویش داشتند. اما با ظهور سرمایه داری رَحم آن ها تبدیل به قلمرو عمومی شد که توسط مرد و دولت کنترل می شد.

در اواخر قرن ۱۹ سرمایه داری از طریق وضع قوانین جدید و کارزارهای سرکوب، نهاد خانواده را ابتدا در میان طبقات دارا و سپس در میان طبقه ی کارگر تحکیم کرد. و برای اولین بار یک طبقه بندی اجتماعی جدید به نام زن خانه دار بوجود آورد. می دانیم که با تسلط یافتن سرمایه داری صنعتی در اروپا، بخش بزرگی از پرولتاریای صنعتی را زنان و کودکان تشکیل می دادند. شدت استثمار موجب مرگ و میر زودرس و گسترده در میان زنان کارگر بود. بسیاری از آنان نه می توانستند و نه انگیزه ای داشتند که فرزند بزیابند و بر اردوی کار و زحمت بیفزایند. جالب اینجاست که بورژوازی تشکیل خانواده را برای کسانی که مالکیت نداشتند ممنوع کرده بود. در سال ۱۸۶۸ شمال آلمان قانونی تصویب کرد و این ممنوعیت را ملغی کرد و حق ازدواج و تشکیل خانواده را به مردم غیر مالک هم داد. اما این کافی نبود. سکسوالیته هم باید به مجاری خانواده می افتاد. به کارفرمایان قدرت پلیسی داده شد که اخلاق کارگران خود را کنترل کنند و هر گونه هم خوابگی خارج از ازدواج و فرزندان حرامزاده را گزارش دهند. بعد از جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰ سقط جنین نیز غیر قانونی و مشمول اشد مجازات شد. بر مبنای سازماندهی «خانواده»، سرمایه داری دستمزد کارگران را نیز بر مبنای تولید و بازتولید خانواده تعیین کرد. اما زن خانواده ی کارگری نه حقی بر این دستمزد خانگی داشت و نه بر فرزندان خود.

جنبش کارگری اروپا در تحکیم این روابط نقش داشت. در سال ۱۸۶۳ هیئت نمایندگی آلمان درکنگره ی «اتحادیه ی بین المللی کارگران» و در کنگره ی اول انترناسیونال در سال ۱۸۶۶ با کار زنان در بیرون از خانه مخالفت کرد و مانند کشیش لوئر اعلام کرد وظیفه زنان و مادران کارگران کار در خانه و فراهم کردن وسیله آسایش آنان است.

در قرن ۱۹ (سال های ۱۸۰۰) سرمایه داری نقش جدیدی را برای برده های زن که از آفریقا می آورد تعریف کرد: تولید نیروی کار برده برای پلانتاژهای جنوب آمریکا که مواد خام صنایع پارچه بافی انگلستان سرمایه داری را تامین می کردند.

تعیین مقررات دینی و اخلاقی برای زنان مستعمرات

اگر کسی فکر می کند قوانین زن ستیز اسلامی در کشورهای خاورمیانه فقط توسط متشرعین و طبقات مرتجع بومی یا در هند، قوانین زن ستیز هندو توسط مرتجعین برهمنان و طبقات ارتجاعی محلی به نظم درآمده است باید پژوهش تاریخی تکان دهنده ی حیمانی برژی (۷) استاد دانشگاه تورنتو را بخواند.

بریتانیایی ها از سال ۱۷۶۰ حکومت های هند را تعیین کرده و در اتحاد با طبقات فئودال و سلاطین محلی روابط اجتماعی آن را سازمان می دادند و قانون می نوشتند و فرهنگ و ایدئولوژی می ساختند. بخشی از اعمال حاکمیت استعمار بریتانیا قانون گذاری و تعریف هویت برای اهالی بومی ای بود که بخش برجسته ای از آن عبارت بود از بازسازی و بازتعریف روابط جنسیتی و پدرسالاری در میان اهالی بومی تحت سلطه استعمار. در سال ۱۸۹۱ وایس روی viceroys یا نایب السلطنه ی پادشاه بریتانیا در هند (لرد لنس دان) متممی را به قانون جزائی ۳۷۶ هند اضافه کرد که در آن سن ازدواج دختران هندی از ده سال به ۱۲ سال افزایش یافت. قانون فوق فقط به تعیین سن ازدواج اکتفا نکرد بلکه روابط جنسی قانونی را محدود به رابطه میان دو جنس مذکر و مونث و از طریق دخول ارگان مرد در زن تعریف کرد. مامور ملکه در هند اعلام کرد که این قانون شامل روابط داخل و بیرون از ازدواج رسمی است یعنی فاحشه خانه ها را هم در بر می گیرد. قانون به پدر دختر حق می دهد که بدن دخترش را به یک یوزر (استفاده کننده ی) مذکر اعم از شوهر، مشتری یا ارباب منتقل کند. ارباب و مشتری نیز حق دارند او را حامله کنند. دخول قانونی یا حامله کردن در این قانون فقط یک شرط دارد و آنهم سن است که به شرط تحقق آن دولت

حیات خود را تولید و بازتولید کنند؛ پیش شرط زنده ماندن آن است که با هم وارد روابط تولیدی شوند. از این رو است که نام این روابط، روابط تولید اجتماعی است. تاریخ بشر تاریخ تغییر شکل این روابط و فرهنگ مربوط به آن است. در مقطعی از تاریخ این روابط اجتماعی تولیدی تبدیل به روابط طبقاتی شد. یعنی در مقطعی از تاریخ، نوع و شکل روابط تولیدی استثمارگرانه ظاهر شد که موجب پیدایش سلسله مراتب و تمایزات طبقاتی میان انسان ها شد. حال سوال این جا است که در این میان روابط پدرسالاری چه نقشی دارد؟ روابط پدرسالاری روابطی است که برای تولید مثل نسل های آینده برقرار می شود و بر پایه ی کنترل ظرفیت و کار زایش زن استوار است که با خود کنترل بر روی کلیت کار وی را نیز به همراه می آورد. روابط پدرسالاری از همان لحظه ای که میان انسان ها تمایز به وجود آمد شکل گرفت و همزاد تمایزات طبقاتی



مگر من یک زن نیستم؟

سوجورنر تروث (۱۷۹۷-۱۸۸۳) فعال لغو برده داری و حقوق زنان در آمریکا بود. در نیویورک برده به دنیا آمد. یکی از ۱۳ فرزند دو برده در یکی از پلانتاژهای نیویورک بود. در ۹ سالگی همراه با گله ای گوسفند به قیمت ۱۰۰ دلار به ارباب دیگر فروخته شد. زیر شلاق و شکنجه و تجاوز روزگار گذراند و بار دیگر در ۱۳ سالگی به فروش رفت. در سال ۱۸۱۵ به رابرت که برده ی ارباب دیگری بود دلباخت. رابرت به دلیل دیدار با سوجورنه تا حد مرگ از دست اربابش کتک خورد. ارباب نمی خواست که برده اش زنی را حامله کند که فرزندانش به تصاحب برده دار دیگری درآیند. سوجورنه، به فرمان اربابش با برده ی پیری ازدواج کرد و صاحب ۴ فرزند شد و اربابش را صاحب ۴ برده ی جدید کرد. در سال ۱۸۲۶ همراه با دختر خردسالش به سوی آزادی فرار کرد. برده دار سفیدپوستی را که پسر او را به برده دار دیگری فروخته بود به دادگاه کشید و پسرش را پس گرفت. معروفترین سخنرانی اش علیه نابرابری جنسیتی «مگر من یک زن نیستم؟» نام دارد که در سال ۱۸۵۱ در کنوانسیون حقوق زنان در اوهایو بیان کرد: «آن آقای که آن جاست می گوید باید به زنان در سوار شدن به درشکه و پریدن از جوی آب کمک کرد و همیشه جای خوب را به آنان تعارف کرد. اما تا حال هیچ کس به من در سوار شدن به درشکه و پریدن از گل و لای کمک نکرده و هیچ جای خوبی هم به من تعارف نکرده اند. مگر من زن نیستم؟ ... من شخم زده ام، بذر پاشیده ام و علوفه جات را در انبارها جا داده ام و هیچ مردی نمی تواند بگوید که بهتر از من این کارها را می کند. مگر من زن نیستم؟ من به اندازه آن ها می توانم کار کنم و به اندازه آن ها غذا بخورم (البته اگر گیرم بیاید) و شلاق خوردن را تحمل کنم. مگر من زن نیستم؟ ۱۳ فرزند به دنیا آوردم که به بردگی فروخته شدند. مگر من زن نیستم؟ ... پس از پایان جنگ داخلی و لغو برده داری در آمریکا با حکومت فدرال بر سر حق برده های سابق به دریافت زمین مبارزه کرد. اما موفق نشد و در کل این مبارزه شکست خورد و برده ها به جای آزاد شدن تبدیل به رعیت پلانتاژهای سابق شدند.

و قانون به قیم دختر یا صاحب دختر اجازه می دهند که وارد معامله با یوزر مذکر دیگری شود. بدین ترتیب دولت بریتانیا در هند دختر بچه ها را «زن» تعریف کرد و بار اتهام تجاوز به کودکان را از روی دوش دولت فخمیهی بریتانیا و بردگان مذکرش در هند برداشت.

بنرزی نشان می دهد که مقامات استعمار بریتانیا در هند برای مستدل کردن قوانین خود مانند یک پزهمان متخصص از اصول دین هندو سود می جستند و برای اینکه وجدان روشنفکران اروپا نیز درد نیاید مقداری «عقل و خرد» و از مشاوره ی پزشکان نیز استفاده می کردند تا بگویند دختر هندی در سن ۱۲ سالگی به سن بلوغ جنسی می رسد و مانند میوه های مناطق حاره زود پخته می شوند و در همان سنین کودکی آمادگی دخول مرد را دارند.

وقتی ارتش های استعماری بریتانیا و فرانسه در آفریقا مستقر شدند، فسران بریتانیایی و فرانسوی به مردان زمین و ابزار و آلات و آموزش می دادند و همزمان زراعت های زنان را از بین برده و آنان را مجبور می کردند که در کشت پلانتاژها دست یار مردان بشوند. به این ترتیب در مستعمرات روابط قدرت جدیدی را میان زن و مرد به وجود آوردند.

می بینیم که نظام سرمایه داری جهانی در موطن اروپائی خود یا در مستعمرات و مناطق تحت سلطه اش به طور سیستماتیک بدن زن را تبدیل به ابزار بازتولید کارگر و گسترش نیروی کار کرد و با آن به عنوان ماشین جوجه کشی طبیعی که با ضرب آهنگ خارج از کنترل زن کار می کند، رفتار کرد. سرمایه داری روابط پدرسالاری نوینی را تحمیل کرد که بسیار سازمان یافته تر از پدرسالاری اعصار پیشین بوده است.

نقش دین و ایدئولوگ های بورژوازی

برای مشروعیت بخشیدن به این روابط، دین همواره نقش مهمی بازی کرده و می کند. در جریان انقلاب های ضد فئودالی در اروپا ضربات سختی به کلیسا و روابط پدرسالاری که از ستون های نظام فئودالی بودند وارد آمد. اما بورژوازی، بعد از رسیدن به قدرت، برای تثبیت و تکامل نظام اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک خود، کلیسا و نهاد خانواده ی پدرسالار را احیاء کرد و به خدمت گرفت؛ به ویژه پدرسالاری را در کارکرد نظام اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک خود ادغام کرد. همان طور که در بالا دیدیم، این کار پروسه ای مسالمت آمیز و پروسه ای بدون فکر سازی و ایدئولوژی سازی نبود. همان مردان متفکری که به قول انگلس زمینه های انقلاب های بورژوائی را فراهم کردند در احیای نظام دینی و نظام ستم جنسیتی نیز دستی بر آتش داشتند. (۸) ژان ژاک روسو در امیل امکان استقلال اقتصادی و فکری و روانی زن از مرد را رد کرده و می نویسد آزادی زن از این بند عقب گردی برای عقل و پیشرفت خواهد بود. انقلاب فرانسه بعد از پیروزی، اولمپ دوگوژ را با گیوتین اعدام کرد. او زنی بود که در مقابل بیانیهی حقوق مردان و شهروندان، بیانیهی حقوق زنان و شهروندان را صادر کرده و رژیم جدید را به دلیل محروم کردن زنان از ورود به دولت به باد انتقاد گرفت.

رشد ضد انقلاب در بطن انقلاب های بورژوائی دقیقاً در رابطه با تحکیم روابط اجتماعی پدرسالاری نمایان شد. کشف این جنبه ی مهم از تاریخ سرمایه داری مدیون کار پژوهشگرانه ی فمینیست های مارکسیست چون سیلوپا فدریچی بوده است. (۹) راه کارها و روش های خشونت آمیزی را که نظام های استثماری مردمحور در تلاش برای اداره ی بدن جنس مونث و کنترل آن به کار برده اند را کشف و افشا کرده اند و نشان داده اند که بدن زن عرصه ی برجسته ی به کار بستن فنون قدرت و روابط قدرت بوده است. ضد انقلاب بورژوائی در واقع حول خشونت مرد علیه زن ساخته شد، و این نه صرفاً «تفرقه انداز و حکومت کن» که سازمان دادن یک روابط تولید اجتماعی استثمارگرانه و ستم گرانه ی بسیار ضروری برای سرمایه داری بود.

مارکس

مارکس برای تبیین قوانین اجتماعی، بررسی خود را از شالوده های مادی جامعه بشری آغاز می کند. شالوده های مادی یعنی تولید نیازهای مربوط به بقای انسان و نیازهای رشد یابنده ی آن و هم چنین تولید نسل های آینده. انسان ها فقط در رابطه با هم، یعنی در رابطه ی اجتماعی با یکدیگر می توانند

بوده است. امروز نیز جزء شاخص های کلیدی روابط تولید بورژوازی است. فمینیست های مارکسیست توجه زیادی به نظریه های خاص مارکس و انگلس در باره ی این جنبه از روابط اجتماعی کرده اند. مارکس و انگلس در اثری مانند «ایدئولوژی آلمانی» به وضوح می گویند که بازتولید جامعه ی بشری جوانب مختلف دارد که بازتولید نیازهای مادی و بازتولید نسل از مهمترین آن هاست. و این بازتولید ها همواره در چارچوبه ی روابط اقتصادی- اجتماعی معینی و فرهنگ شکل گرفته توسط آن روابط انجام می شود. مارکس این حقیقت را روشن می کند که در مالکیت خصوصی [برده داری، فئودالی و سرمایه داری] بردگی اعضای خانواده حداقل به شکل تلویحی وجود دارد «زیرا رئیس خانواده از آن ها بهره کشی می کند.» (۹) مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» در تعریف روابط داخلی در خانواده از واژه ی «بردگی نهفته» استفاده کرده و می گویند، «اولین شکل مالکیت، هر چند به صورت خام، در بردگی خانواده نهفته است.» (۱۰)

مارکس و انگلس به طور مفصل به جایگاه تقسیم کار جنسیتی (نقش زن به عنوان تولید کننده ی نیروی کار آینده) در انباشت سرمایه داری نپرداختند. اما پایه ی تئوریک پردازش این مسئله را گذاشتند. اینکه مارکسیست های پس از آن ها تئوری های کمونیستی را بسط و توسعه ندادند و حتی پایه های تئوریک اولیه ی مارکس و انگلس را هم کامیابش دفن کردند و در مقطعی نظریه های منحن کیش مادری را نیز رواج دادند انتقادی است که باید به جنبش کمونیستی کرد نه به آنان. با این وصف باید گفت که در افکار رهبران نظریه پرداز جنبش کمونیستی از مارکس تا مائو و در پراتیک انقلاب های کمونیستی قرن بیستم (انقلاب شوروی و چین) عناصری از افکار و سیاست های پدرسالاری موجود بود. هر چند این اشکالات جنبه ی فرعی و درجه دوم داشتند معذالک باید نقد و جمع بندی شوند. به این موضوع در فرصتی دیگر باید پرداخت.

جنبش کمونیستی باید عقب ماندگی اش را جبران کند

ستم بر زن موضوعی محوری و مرکزی برای رهایی بشریت است. اما بحثی جدی (تاکید می کنم «جدی») و نه از سر باز کردن و ادای دین به موضوعی که امروز همه را مجبور به موضع گیری می کند) در مورد اینکه چرا زنان تحت شکل خاصی از ستم هستند، چرا مورد تجاوز و خشونت قرار می گیرند از صفحه ی رادار اکثریت چپ جهان و حتی جنبش کمونیستی بین المللی بیرون مانده و هر زمان که خواسته اند تحلیلی بدهند در سطح «فرهنگ» و «عقب ماندگی» جوامع تحلیل داده اند. به ندرت می توان به بحثی جدی برخورد کرد در مورد اینکه چرا زن تحت شکل های خاص ستم است و چرا خشونت علیه زن تا این حد در کارکرد نظام سرمایه داری حاکم بر جهان برجسته است؟ چرا مردان طبقه کارگر نیز درگیر در روابط و فرهنگ پدرسالاری و زن ستیزی هستند؟ کارکرد نهاد ستم بر زن چه تاثیراتی بر شکاف ها و تمایزات درون طبقه ی کارگر دارد؟ چرا بدون به میدان آمدن «زن» برای پاره کردن زنجیرهای پدرسالاری و مردسالاری، نمی توان شکاف های درون محکومین نظام سرمایه داری را بست و تبدیل به اتحاد طبقاتی کرد و به بارگاه سرمایه یورش برد؟ جبهه ی نبرد علیه ستم بر زن به ندرت جایی در استراتژی انقلابی احزابی که خود را چپ و کمونیست می خوانند دارد. زیرا اعتقاد اکثریت «چپ» و حتی کسانی که خود را کمونیست می دانند آن است که این «مسئله» با حل معضل طبقه کارگر حل می شود.

وظایف پیشروان و کمونیست ها در قبال جنبش زنان

ما باید کمونیسم و انقلاب را بار دیگر در مرکز موضوع رهایی بشریت که رهایی زنان بخشی از آن است قرار دهیم. این واقعیت پنهانی نیست که نیروهای بورژوازی به طور منظم تلاش کرده اند هر دوی این ها را دفن کنند و متاسفانه ۹۰ درصد آن هایی که در دوران جوانی ما کمونیست بودند به این وضعیت تن داده اند. بورژوازی سعی کرده است دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین و دست آوردهای عظیم آن ها را دفن کند و اغلب کمونیست ها سکوت کرده اند. در حالی که این دو انقلاب برای اولین بار در تاریخ جامعه ی بشری چشم انداز دنیای دیگری را ترسیم کردند. البته مانند هر گام اولیه ای دارای کمبودهای

بزرگ بودند. اما کمبودها و اشتباهات این انقلاب ها در همان سطح اولیه نیز درجه دوم بودند. این مارکسیسم بود که تاریخ ظهور ستم بر زن و همزادی آن با ظهور تمایزات طبقاتی در جامعه ی بشری را تدوین و ثابت کرد که راه رهایی زنان مانند رهایی کل بشریت در انقلاب کمونیستی است. انقلاب شوروی به رهبری لنین و انقلاب سوسیالیستی چین به رهبری مائو به دست آوردهایی در زمینه رهایی از هر گونه ستم و استثمار، از استثمار کار مزدی تا ستم بر ملل و ستم بر زن و رهایی دهقانان از استثمار و ستم فئودالی رسیدند که جامعه بورژوازی حتی در طول ۵ قرن به آن دست نیافته بود.

به عنوان مثال رهایی زنان در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۹) را با امروز جهان و به خصوص جامعه ی ایران مقایسه کنیم. پس از پیروزی انقلاب در چین به سال ۱۹۴۹ ستم های قرون وسطایی علیه زنان مانند بستن پای دختران خردسال برای اینکه در جوانی سکسی راه بروند و خرید و فروش زنان و بسیاری از نابرابری های دیگر فوراً از میان رفت. زنان روستایی به اندازه مردان صاحب زمین شدند و همین امر ضربه ی مهلکی بر خانواده ی پدرسالار وارد آورد. مزد برابر میان زن و مرد کارگر قانون شد. زنان کارگر در دوره ی عادت ماهانه بی هیچ شرمی یک دگمه قرمز برکت می زدند تا همکاران دیگرشان بدانند که در این هفته باید به آنان کارهای سبک تر بدهند. در کمون های روستایی، زنان به اندازه ی مردان در رهبری شرکت می کردند. آشپزخانه های عمومی در محلات به راه افتاد که کار خانگی به طور جمعی انجام شود. (۱۱)

آیا این ها مهم است؟ آیا مهم است که زنان می توانستند شبانه روز در خیابان باشند و ترسی از تجاوز نداشته باشند؟

بنا بر این باید با استواری از دست آوردهای جوامع سوسیالیستی مشخصاً در زمینه ی زنان دفاع کنیم و واقعیت های این تاریخ رهایی بخش را در جنبش زنان فراگیر کنیم. آن انقلاب های سوسیالیستی برای همیشه چهره جهان را تغییر دادند. آن ها بدیلی واقعی و معتبر را در مقابل نظام سرمایه داری و به طور کلی نظام طبقاتی گذاشتند و با وجود عمر کوتاهشان ثابت کردند که نظام سرمایه داری «بهترین نظام ممکن» نیست.

دنیا و تاریخ را آن طور که بوده باید شناخت. در غیر این صورت، هیچ انقلابی در کار نخواهد بود. باید از تجربه ی انقلابات سوسیالیستی و جوامع سوسیالیستی پیشین با جسارت و صراحت دفاع کنیم و در عین حال خطاهای آن ها را نقد کنیم. هدف از شناسایی و نقد خطاها تکامل تئوری های کمونیستی و صحیح تر کردن آن هاست تا در سرنگون کردن سرمایه داری و ساختمان جهان کمونیستی قطب نمای روشنی در دست داشته باشیم. ●

پی نوشت ها:

۱- رجوع کنید به سایت حزب کمونیست ایران (م.م)، بخش زنان و کتاب خانه. منابع مورد استفاده برای این سخنرانی: معرفی کتاب ساحره و آدمخوار، کمونیسم و مساله زنان، جهت گیری های نوین، مساله زنان- تجربه ها و نقدها نوشته امید بهرنگ و ...
www.cpiiml.com

۲- نشریه دانشجویی صبح/ دانشگاه تهران/ آغاز موج اسلامی کردن علوم انسانی با بازنگری در مطالعات زنان
http://sobh-e-tehran.blogfa.com/pos...

۳- آرشیو و بلاگ نشریه آتش از طریق نماد آتش در تارنمای حزب قابل دسترس است.
۴- ساحره و آدمخوار؛ سیلویا فدریچی. به زبان انگلیسی ص ۸۷. این کتاب یکی از کلاسیک های تاریخ شکل گیری پدرسالاری سرمایه داری است. برای شناخت بیشتر از آن می توانید به معرفی این کتاب در نشریه حقیقت شماره ۵۲ یا تارنمای حزب کمونیست ایران (م.م) بخش زنان رجوع کنید.

۵- همانجا ص ۸۸-۸۷

۶- همانجا ص ۸۸- به نقل از وایزتر: ۱۹۹۳ و اوزمنت: ۱۹۸۳

Inventing Subjects, Himani Bannerji. Chapter: Age of Consent-Y

۸- کتاب «روشنگری رادیکال» نوشته ی جاناتان اسرائیل، انتشارات دانشگاه آکسفورد این روند را مستند کرده است.

Radical Enlightenment, Jonathan I. Israel, Oxford University Press

۹- نقل شده در مارکسیسم و ستم بر زن. فصل ۵. نوشته ی لیز فوگل

۱۰- مارکس و انگلس آثار منتخب به انگلیسی جلد ۵ ص ۴۶

۱۱- رجوع کنید به کتاب نیمی از آسمان نوشته ی کلودی بورویل. در کتابخانه ی سایت حزب کمونیست ایران- م.م.

نگاهی به اختلافات ما و

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

بخش اول

مدت مدیدی است که از انتشار مقاله‌ی نشریه شعله جاوید شماره ۲۳ (از این پس: شعله) در نقد آرای حزب ما می‌گذرد. این نشریه که ارگان حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است در مقاله‌ی تحت عنوان «حزب کمونیست ایران (م.ل.م) هم به بیراهه پسا م.ل.م افتاد»* به «نقد» سنتز نوین تئوری‌های کمونیستی توسط باب آواکیان پرداخته و به حزب ما به دلیل حمایت از سنتز نوین حمله می‌کند.

پس از انتشار این مقاله چند تن از رفقای حزب ما که بیش از دیگران نسبت به تاریخچه این حزب و نظرات آن مطلع هستند مسئول تهیه جوابیه‌ای شدند که در تاریخ ژانویه ۲۰۱۱ مورد بررسی پلنوم هفتم کمیته مرکزی حزب ما قرار گرفت. جوابیه بر مبنای رهنمودهای پلنوم کامل تر شد. به دلایلی که عمدتاً مربوط به الویت بندی‌های حزب ما است در انتشار بیرونی این نوشته تاخیر شد. هرچند این نوشته با رجوع به آثار جدید حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان می‌تواند کامل تر شود اما برای پرهیز از تاخیر بیشتر در انتشار نقد حاضر، تصمیم به انتشار بیرونی این نوشته گرفتیم.

در این مدت بیش از پیش متقاعد شده ایم که شکاف ایدئولوژیک و سیاسی میان حزب ما و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان عمیق است و جلوه‌ای است از مبارزه میان دو خط که چندسالی است در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) آغاز شده است. این مبارزه‌ی دو خط، به خصوص پس از سازش بزرگ حزب کمونیست نپال (مائوئیست) بر سر انقلابی که تا دروازه‌های پیروزی رفته بود، عریان تر و حادتر شد. شکاف عمیق ایدئولوژیک و سیاسی و از میان رفتن اتحاد خطی، امکان اتحاد تشکیلاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را نیز عملاً از میان برد. (رجوع کنید به جمع بندی حزب ما در مورد ریم در نشریه حقیقت شماره ۵۸)

امیدواریم این نوشته بتواند با بررسی اختلافات ما و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بر ماهیت شکاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک عمیق در میان احزاب و سازمان‌های جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) و از این رهگذر بر موقعیت خطیر جنبش کمونیستی بین‌المللی پرتو افکند.

نوشته‌ی شعله نقدی است علیه حزب ما پس از انتشار مقاله‌ی در نشریه حقیقت زیر عنوان «جنبش کمونیستی برسر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی». در واقع آماج حملات سیاسی و ایدئولوژیک شعله تئوری‌هایی است که باب آواکیان صدر آرسی پی حزب کمونیست انقلابی آمریکا (از این پس آرسی پی) تحت عنوان «سنتز نوین» ارائه داده است. شعله از اینکه حزب ما و مشخصاً مقاله‌ی «جنبش کمونیستی برسر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی» بر درستی این تئوری‌ها تاکید کرده و نقش «سنتز نوین» را در برون رفت جنبش کمونیستی بین‌المللی از بحران مرگ و زندگی تعیین کننده می‌داند عصبانی است. شعله تلاش می‌کند خشم خود را در قالب «انترناسیونالیسم» و دلسوزی برای وضعیت «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» ارائه دهد، اما از همان ابتدا و جا به جا غلبان ناسیونالیسم مشتت را باز می‌کند. مقاله با این مقدمه شروع می‌شود: «ایرانی‌سازی پسا مارکسیزم- لنینیسم- مائوئیسم آمریکائی!» عنوانی که بیشتر شایسته‌ی مجلات ضد کمونیستی است. در این مقاله جا به جا با واژه‌ی «بلندپروازی ایرانی»، «ایرانی‌بازی» مواجه می‌شویم. معضل روش و سبک کار به اینجا ختم نمی‌شود. شعله در موارد متعدد سنتز نوین را به دلخواه «تفسیر» کرده و سپس آن را «نقد» می‌کند. دامن زدن به مبارزه‌ی نظری برای بالا بردن آگاهی جمعی ضروری و قابل تقدیر است. اما نقد باید دو شاخص داشته باشد: یکم، مستند و علمی باشد، دوم؛ خط و نظریه‌ی مورد نقد را باید با امانت داری اکید همان گونه که تدوین کنندگانش آن را ارائه داده و از آن دفاع کرده

اند، طرح کند. نقد را نباید بر «روایت‌ها» و «تفسیر» دلخواهی متکی کرد. اگر روش فوق‌الذکر رعایت نشود، نقد تبدیل به صدور فتوای اخلاقی می‌شود که «مومنین» باید بی‌نیاز به سند، ادله و دفاعیه، احکام مرجع تقلید را قبول کنند. این روش، افکار جستجوگر و پیشرو را بیزار می‌کند و قشرهای عقب مانده را به هیجان آورده و تمایلات غیرپرولتاری و غیرانقلابی آنان را ارضاء می‌کند. روش نیز بخشی از خط است و دارای محتوای طبقاتی است.

به اصل مطلب که سوخت این روش «نقد» را تامین می‌کند پردازیم. حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (از این پس، حکما) نقد خود را روی ۳ موضوع متمرکز کرده است:

یکم، مدعی است که تئوری‌های سنتز نوین و اسناد جدید آرسی پی و واضح‌تر از آن‌ها اسناد حزب ما و مقاله‌ی «جنبش کمونیستی برسر دوراهی: پژمردگی یا شکوفایی» (از این پس مقاله را به طور اختصار «بر سر دوراهی» می‌خوانیم) چارچوبه تئوریک و فکری مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم را کاملاً بیرون می‌ریزد و «پسا م ل م» است.

دوم، مدعی است که اوضاع عینی از زمان احیای سرمایه داری در چین تا کنون تغییرات مهمی نکرده است و علم م ل م هم نیازی به تکامل ندارد. سوم، مدعی است که ما دچار مطلق اندیشی در مورد نقش تئوری شده ایم و نقش پراتیک را نفی می‌کنیم.

آیا سنتز نوین نفی کلی چارچوبه تئوریک و فکری مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم است؟

شعله در جواب به این سوال که چرا خط آرسی پی و حزب ما را «پسا مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی» می‌داند توضیح می‌دهد:

«به دلیل اینکه این خط سنتزهای باب آواکیان را از لحاظ تئوریک آغاز مرحله جدید خروج از چوکت، مبنا و اساس مارکسیزم- لنینیسم- مائوئیسم می‌داند و در پی طرح یک چوکت، مبنا و اساس تئوریک جدید غیر از مارکسیزم- لنینیسم- مائوئیسم است. به عبارت دیگر این استقامت استراتژیک در پی تکیه بر چارچوبه تئوریکی که «مارکس جلو گذاشت و بعد ها توسط لنین و مائو تکامل یافت» و در پی تکامل آن به مرحله بالا تر نیست، بلکه کل این چارچوبه را رد می‌نماید و خواهان ایجاد یک چارچوبه جدید است. این استقامت استراتژیک در سند کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)، بصورت خیلی برهنه و واضح بیان گردیده است.»

شعله در اثبات «برهنه‌گی» ما متن زیر را از مقاله «بر سر دو راهی» نقل می‌کند:

«پیشروی دوره اول مرهون چارچوبه تئوریکی بود که مارکس جلو گذاشت و بعد ها توسط لنین و مائو تکامل یافت. دوره جدید نیز نیازمند چارچوبه تئوریکی نوینی است که بر پایه جمع‌بندی نقادانه از دستاوردها و کمبودهای تئوریکی و پراتیکی دوره قبل جلو گذاشته شود. دوره جدیدی که در پیش است تکرار دوره قبل نبوده و نمی‌تواند بر مبنای سابق به پیش رود.»

قاضی ما برای اثبات این «کفر گوئی» بزرگ می‌نویسد:

«در اینجا حذف کل چارچوبه تئوریک مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی و جاگزین ساختن چارچوبه تئوریک جدید بجای آن مدنظر است. به عبارت دیگر تنها حذف مائوئیسم و انقلاب چین و انقلاب فرهنگی چین و همچنان حذف لنینیسم و انقلاب شوروی مد نظر نمی‌باشد، بلکه مارکسیزم نیز آماج قرار می‌گیرد، کاری که حتی منصور حکمت و کمونیزم کارگری تا حال جرئت نکرده اند به آن دست یازند.»

جواب ما به این «نقد» چنین است:

یکم، سنتز نوین نه تنها اصول فکری و شالوده‌ی م.ل.م را دور نمی‌ریزد بلکه امروزه تنها جریان فکری در جنبش کمونیستی است که تداوم علمی مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم و به طور کلی مارکسیسم است. این تداوم با گسست از جوانب غلط م.ل.م و جوانبی که در زمان خودشان درست بودند و امروز دیگر درست نیستند ممکن شده است. بدون چنین گسستی، تداوم ممکن نیست. سنتز نوین مَعْرِفِ تداوم دیالکتیکی و لاجرم مارکسیستی مارکسیسم است.

دوم، هیچ علمی بدون گسست از جوانب غلط آن علم یا جوانبی که دیگر درست نیستند تکامل نمی‌یابد و تاکنون نیز تکامل نیافته است. تکامل علم بدون گسست آن از **خودش** (یعنی جوانب نادرستش) ممکن نیست. تکامل علم را فقط به صورت انباشت «دانش» دیدن، بینشی مکانیکی است. تکامل علم از درون تضادهای خود آن علم و گسست از خودش تولید می‌شود. این در مورد هر علمی، از جمله مارکسیسم صادق است. بنابراین انتظار «شعله» که مارکسیسم با حفظ تمامیت «چارچوبه ی تئوریک» که مارکس جلو گذاشت و بعدها توسط لنین و مائو تکامل یافت» تکامل یابد، انتظاری بیهوده و در بهترین حالت مکانیکی است و تبیین حرکت و پویای این تکامل توسط مقاله ی «بر سر دوراهی» کاملاً صحیح و دیالکتیکی است و تنها روشی است که می‌توان م.ل.م را تداوم بخشید و آن را از سقوط به مغاک رویزیونیسم نجات داد.

به جا است نگاهی به اسناد رسمی و اصلی آر سی پی و نوشته های خود باب آواکیان کنیم و بر این پایه و نه بر مبنای تفاسیر و احکام «حکما»، رابطه ی میان سنتز نوین و اصول م.ل.م را دریابیم. از این رو به طور مفصل به مقاله ی «باب آواکیان: تجسم دوباره ی انقلاب و کمونیسم» (به اختصار «تجسم») رجوع خواهیم کرد. زیرا این مقاله سنتز نوین را به طور موجز شرح می‌دهد و ترجمه ی فارسی آن در دسترس عموم قرار دارد. (لازم به یادآوری است که بخش اول این مقاله در همان شماره ی نشریه ی حقیقت منتشر شده است که مقاله ی «کمونیسم بر سر دوراهی ...» و بخش های دیگر مقاله سلسله وار در شماره های بعدی حقیقت نشر یافت و در تارنمای حزب ما قابل دسترسی است.)

این مقاله همچون دیگر اسناد آر سی پی و سخنرانی ها و آثار باب آواکیان با صراحت اعلام می‌کند که چارچوب سنتز نوین، «بدون شک از درون تئوری های پیشین بیرون آمده و بر روی آن ها ساخته شده است. اما این پیشرفت شامل گسست از درک های قبلی و تجربه های قبلی نیز هست.» این سند رابطه ی میان سنتز نوین و تاریخ ۱۶۰ ساله ی مارکسیسم و انقلاب های سوسیالیستی را چنین عنوان می‌کند:

«۱۶۰ سال پیش مارکس و انگلس در **مانیفست کمونیست** اعلام کردند که کارگران جهان- پرولتاریای بین المللی- هیچ ندارد از دست بدهد جز زنجیرهایش اما جهانی برای فتح دارد. این بیانیه اصول یک تئوری راهگشا را به عنوان راهنمای مبارزه پیش گذارد. ۲۵ سال بعد، اولین تلاش برای انجام انقلاب پرولتری در پاریس رخ داد ... ۵۰ سال بعد یک پیشرفت واقعی حاصل شد. اولین انقلاب سوسیالیستی تحکیم شد. ... این روند انقلابی در چین پی گرفته شد. انقلاب در سال ۱۹۴۹ به قدرت رسید و ۱۷ سال بعد مائوتسه دون که رهبر آن انقلاب بود یک «انقلاب در انقلاب» را رهبری کرد که انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی نام گرفت ...»

مقاله ی «تجسم»، پایان مرحله اول انقلاب های کمونیستی را این طور شرح می‌دهد: «... مرحله ی اول انقلاب های کمونیستی در سال ۱۹۷۶ به پایان رسید. زمانی که مائو فوت کرد یک کودتای ضد انقلابی در چین رخ داد و کسانی که در جریان **انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی** در کنار مائو ایستاده بودند دستگیر یا اعدام شدند. سیاست هائی به عمل گذاشته شد که **انقلاب فرهنگی** علیه آنها مبارزه کرده بود و سرمایه داری احیاء شد. امروز هیچ کشور سوسیالیستی واقعی در جهان موجود نیست و مردم سراسر جهان بار سنگین این واقعیت را هر روز احساس می‌کنند و علیه اش مبارزه می‌کنند - چه نسبت به آن آگاه باشند یا نباشند.»

سنتز نوین حاصل تلاش برای پاسخگویی به این شرایط و چالش های آن است. سوال اینجا است که عوض کردن این وضع و پیشروی دوباره در گرو چیست؟ چگونه مرحله ی جدید انقلاب را بازگشائی کنیم؟

مقاله ی «تجسم» می‌نویسد: «در چنین وضعی باب آواکیان از دستاوردهای انقلاب های قبل دفاع کرده و خود را بر دیدگاه های درخشان رهبران و متفکرین آن انقلاب ها متکی کرده و بر این پایه دست به تکامل تئوری های انقلاب کمونیستی زده است. علاوه بر دفاع از دستاوردها، اشتباهات آن ها و کمبودهای روشی و تئوریک که راه را برای آن اشتباهات باز کردند را نیز تجزیه و تحلیل کرده است و بر این مبنای یک چارچوبه ی تئوریک منسجم، جامع، و همه جانبه را تکامل داده است. یعنی یک سنتز را. این چارچوبه ی تئوریک بدون شک از درون تئوری های پیشین بیرون آمده و بر روی آن ها ساخته شده است. اما این پیشرفت شامل گسست از درک های قبلی و تجربه ی قبلی نیز هست، این یک جنبه مهم از سنتز نوین را تشکیل می‌دهد.»

سنتز نوین بر ماتریالیسم دیالکتیک از مارکس تا مائو استوار است، اما از جنبه های فرعی متافیزیکی رسوخ یافته در آن نیز گسست می‌کند. ببینیم دیالکتیک میان «تداوم» و «گسست» در مقاله ی «تجسم» چگونه توضیح داده می‌شود. مقاله شکل گیری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را شرح داده و می‌نویسد، مارکس و انگلس: «... شالوده های تئوریک را ریختند و راه را روشن کردند. تعجب آور نیست که روش مارکس و انگلس نیز دارای محدودیت هایی بود اما زمانی که این محدودیت ها با اشتباهات جدی استالین در زمینه ی متدولوژی مخلوط شد مسئله پیچیده تر شد. ... اشتباهات زمانی رخ دادند که تولد یک درک پیشرفته به اضطرار ضروری بود ... مائو (رهبر انقلاب چین) علیه برخی از این مشکلات مبارزه کرد اما خود وی نیز در محدوده ی به ارث رسیده تقلا می‌کرد و از تاثیرات آن آزاد نبود. این کمبودها پی آمدهای خود را داشت.»

باید گفت که بخش بزرگی از اشتباهات رایج در جنبش کمونیستی بین المللی مربوط به بنیانگذاران و متفکران تئوری های علمی کمونیسم چون مارکس، لنین و مائو نیست. آنان علیه این اشتباهات مبارزه می‌کردند اما در تفکر خودشان نیز عناصری از آن گرایش غلط موجود بود که بعداً این یا آن بخش از جنبش کمونیستی از این گرایش یا جوانب نادرست فرعی، یک خط کامل و توسعه یافته ساختند. اما ما به دلیل تلاش های آن ها در موقعیتی قرار داریم که بتوانیم اشتباهات فرعی آنان را تشخیص دهیم، آن ها را نقد کنیم و مانع از آن شویم که خط های تکامل یافته ی غلط با استناد به آن ها خود را توجیه کنند. اتفاقاً آن گروه بندی از احزاب و سازمان های ریم که «سنتز نوین» را رویزیونیسم می‌خوانند نماینده ی این خط های توسعه ی یافته ی غلط هستند.

به گفته ی مقاله ی «تجسم»، باب آواکیان ضعف های فلسفه ی کمونیستی را در چهار جنبه شناسائی کرده و به طور عمیق نقد کرده است. این ها از این قرارند:

یکم، گسست کامل تر از شکل های فکری ایده آلیستی و حتا شبه مذهبی که به درون شالوده های مارکسیسم نفوذ کرده بودند و از آن ها گسست نشده بود. دوم، درک بیشتر و کیفیتاً عمیقتر در مورد اینکه چگونه ماده و آگاهی در هم تداخل کرده و یکدیگر را تغییر می‌دهند. سوم، نقدی بر یک رشته مشکلات که با پراگماتیسم و گرایشات فلسفی مرتبط با آن پدید آمده اند و چهارم، ارائه یک معرفت شناسی یا راه رسیدن به حقیقت که بنیاداً متفاوت است. در انجام این ها باب آواکیان مارکسیسم را بر روی شالوده های علمی تر نهاده است. (۱)

در اینجا نشان دادیم که نه تنها سنتز نوین بنیادها و اصول فکری م.ل.م را به دور نمی‌افکند بلکه بسیار بیش از ارتدوکس های م.ل.م. اصول و بنیادهای آن را نجات داده و با وجین کردن اشتباهات و نقصان هایش آن را علمی تر و صحیح تر کرده است. هر چند حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مرتباً «چارچوب» را مساوی و مترادف با اصول و بنیادها می‌گذارد اما سنتز نوین این واژه را به عنوان اصول یا شالوده استفاده نمی‌کند و اتفاقاً اصول و بنیادها را با قرار دادن در چارچوب های نوین از دست رویزیونیست ها نجات داده است. باب آواکیان در تشریح کاری که کرده است می‌گوید:

«سنتز نوین، ترکیب بندی و قالب بندی دوباره ی جوانب مثبت تجارب جنبش کمونیستی و جوامع سوسیالیستی و یادگیری از جنبه های منفی این تجربه، در ابعاد فلسفی و ایدئولوژیک و سیاسی است. هدف، دست یابی به جهت گیری، متد و رویکردی بسیار علمی تر در مورد انقلاب کردن و کسب قدرت و نیز در مورد جوانب مختلف جامعه ی سوسیالیستی آینده است: تامین نیازهای

شوروی ها نزدیک بود. مباحثاتی که وی در زمینه ی نقد تجربه شوروی ارائه داد نشانه ی درک بورژوازی در مورد سوسیالیسم و خصلت سیاسی و اقتصادی و تضادهای واقعی دوره ی گذار تاریخی-جهانی سوسیالیسم بود. حکمت حزبی بنیان گذاشت که به مهم ترین مسائل جنبش کمونیستی بین المللی و انقلاب ایران پاسخ های نادرست و ناروشن داد. این رویکرد راه را بر غلبه ی «کمونیسم» سوسیال دموکراتیک در این حزب باز کرد. تحت رهبری او، این حزب به جای تحلیل و موضع گیری علیه احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی «راه» سهل و ساده ی خط بطلان کشیدن بر این انقلاب سوسیالیستی عظیم را در پیش گرفت - انقلابی که نقطه ی اوج آن «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» بود؛ انقلابی بی نظیر در یک جامعه سوسیالیستی و تحت دولت دیکتاتوری پرولتاریا با هدف تبدیل معنای واقعی سوسیالیسم و کمونیسم به آگاهی صدها میلیون چینی و پرولتاریای بین المللی و بسیج آگاهانه ی آنان در ممانعت از احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی. **حزب کمونیست ایران** با حذف تاریخ انقلاب سوسیالیستی در چین و احیای سرمایه داری در آن از ضرورت عینی پاسخ گوئی به معضل احیای سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق خلاص نشد. این حزب در ارزیابی از تئوری و پراتیک انقلاب سوسیالیستی در شوروی نیز جمع بندی های نادرستی داد و همان رویکرد را در پیش گرفت. دست آخر به پاسخ سهل و پراگماتیستی «اصلا سوسیالیسمی در کار نبود» اکتفا کرد و به طور ایده آلیستی/دگماتیستی فراخوان بازگشت به مارکس و دوره ی پیش از به عمل درآمدن مارکسیسم برای تغییر جهان را داد. بدین ترتیب این حزب بر مبنای حذف تجربه و تاریخ دو پراتیک اصلی پرولتاریا در زمینه ی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم بنا شد. سراسر قرن بیستم و سراسر تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی پس از انقلاب اکتبر یکسر تاریک تصویر شد. در مقابل، روش و رویکرد بازماندگان **اتحادیه کمونیست ها** این بود که با احیای سرمایه داری در چین که به اندازه ی احیای سرمایه داری در شوروی اهمیت داشت و تاثیرات مهلک بر جنبش کمونیستی بین المللی و روند انقلاب در جهان گذاشته بود، تعیین تکلیف تئوریک، ایدئولوژیک و سیاسی کند. حاصل این کنکاش باز یافت و به رسمیت شناختن تئوری های مائوتسه دون در مورد خصلت جامعه ی سوسیالیستی و ماهیت مبارزه طبقاتی در این جامعه بود که بدنه ی مارکسیسم را به طور عینی به سطح عالی تری رسانده بود که در واژه ی «مارکسیسم-لنینیسم-مائوتسیسم» فشرده می شد. این تجربه را بازگفتیم برای درس گرفتن از این حقیقت که ضرورت عینی خود را تحمیل می کند. مسئله این جا است که آیا می توانیم آن را بشناسیم و آیا با خط درست و علمی به تغییر آن می پردازیم یا خیر. حذف صورت مسئله یا توسل به جواب های سهل و دم دست لاجرم به عقب نشینی به ایده ها و رویکردهای بورژوازی می انجامد و هیچ کس از آن مصون نیست: نه کسانی که لاقیدانه و بوالهوسانه بر دستاوردهای عظیم بشریت در تغییر جهان خط بطلان می کشند و خیال خود را راحت می کنند و نه کسانی که با «ایمانی» سخت به پرستش گذشته می پردازند. کمونیست ها با در پیش گرفتن هر دوی این رویکردها صرفا تبدیل به پس مانده های گذشته خواهند شد تا به پیشاهنگان موج آینده ی انقلاب های کمونیستی. (۲)

بگذارید قبل از ادامه ی مطلب یک نکته را تاکید کنیم: اگر حزب ما به این نتیجه می رسید که پایه های بنیادین مارکسیسم دیگر به کار تحلیل صحیح از جهان و تغییر انقلابی آن نمی آید، بدون شک با شجاعت فکری اما حزم و فروتنی علمی آن را اعلام می کرد. زیرا ما جهان را بدون تئوری هائی که بازتاب صحیح آن باشند نمی توانیم تغییر دهیم. تئوری برای ما تلکسوپ و میکروسکوپ است که پدیده را به ما می شناساند و راه های تغییر آن را که در بطن خود پدیده است به ما می نمایاند. درک دگماتیستی و ایستا از یک علم پویا و زنده به کار تغییر انقلابی جهان نمی آید. پویائی مارکسیسم از آنجا است که یک مکتب فکری «این دنیائی» و مربوط به تغییر انقلابی جهان است. برای این علم هیچ چارچوب ثابت ابدی نمی توان قائل شد. مگر اینکه یک درک مذهب گونه از آن داشته باشیم که مسئله تازه ای نیست و جنبش کمونیستی و احزاب و سازمان های منسوب به آن به شکل های گوناگون و درجات متفاوت، در دوره های مختلف، به آن آغشته بوده اند. در حقیقت همین رویکرد مذهب وار به مارکسیسم یکی از انحرافات است که آماج سنتز نوین است و گسست

مادی بسط یابنده ی جامعه و مردم؛ غلبه بر زخم های گذشته و تداوم بخشیدن به دگرگونی انقلابی جامعه و حمایت از مبارزات انقلابی جهان و عمل کردن بر این پایه که عرصه ی جهانی و مبارزه ی جهانی اساسی ترین و مهمترین عرصه است. همراه با این، ایجاد فضائی کیفیتا بیشتر برای نیازهای فکری و فرهنگی مردم و به راه انداختن پروسه های متنوع و غنی اکتشاف و تجربه کردن در عرصه های علم، هنر و فرهنگ و به طور کلی حیات فکری جامعه، و ایجاد فضای گسترش یابنده برای رقابت ایده ها و مکاتب فکری گوناگون و برای ابتکار عمل و خلاقیت فردی و حمایت از حقوق فردی از جمله تامین فضا برای اینکه افراد بتوانند در «جامعه ی مدنی»، مستقل از دولت، با هم کنش داشته باشند - و انجام همه ی این ها در چارچوبه ی تعاون و کلکتیو. در همان حال، از قدرت دولتی محافظت خواهد شد و به مثابه یک قدرت دولتی انقلابی در خدمت منافع انقلاب پرولتری در این کشور و در سراسر جهان تکامل خواهد یافت و دولت، عنصر رهبری کننده و مرکزی در اقتصاد و در جهت گیری کلی جامعه خواهد بود. اما خود دولت نیز مداوما تحول یافته و به طور فزاینده تبدیل ی دولت هائی که بشر تا کنون به خود دیده به دولتی کاملا متفاوت از همه خواهد شد. این، بخش مهمی از حرکت به سوی محو دولت خواهد بود که با استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی ممکن خواهد شد. (باب آواکیان: «انقلاب کردن و رهائی بشریت»، بخش اول. نقل شده در حقیقت شماره ۵۴ صفحه ۱۷) در این جا لازم است به مقایسه ای که «حکما» برای تفهیم ابعاد «گناه» ما بدان دست یازیده است نیز بپردازیم. حکما می گوید حزب ما کاری کرده است که «حتی منصور حکمت و کمونیسم کارگری تا حال جرئت نکرده اند به آن دست یازند.» منظور «حکما» آن است که گویا منصور حکمت (رهبر نظری حزب کمونیست ایران و سپس حزب کمونیست کارگری) و حزب کمونیست کارگری حداقل «مارکسیسم» را حفظ کردند اما به زعم ایشان حزب ما تمام چارچوبه ی مارکسیسم را دور ریخته است!

از قضا حکما روی مثال خوبی انگشت گذاشته است زیرا فرجام هر نوع درک دگماتیستی از مارکسیسم را به نمایش می گذارد و باید تجربه ای آموزنده برای حکما و دیگران باشد.

هیچ جریانی مانند حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به نقد سیستماتیک جهان بینی، مواضع، متدولوژی و به طور کلی خط سیاسی و ایدئولوژیک منصور حکمت نپرداخته است. اما نقطه عزیمت ما در مواجهه با این جریان فکری انحلال گر (به معنای انحلال تئوری و پراتیک های صحیح از زمان مارکس تا مائو) دفاع دگماتیستی و مذهب وار از «گذشته» و چشم پوشیدن بر کمبودها و کج روی های موجود در تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی از زمان مارکس تا مائو نبوده است. آن چه به ما امکان بررسی و نقد علمی و قدرتمند این جریان را می داد یادگیری از متدولوژی و جمع بندی های باب آواکیان در بررسی تئوری و پراتیک انقلاب های کمونیستی موج اول بود. جمع بندی هائی که در آن زمان در آثاری چون خدمات فناپذیر مائو، فتح جهان، جنبش انقلابی جهانی و مسائل جهت گیری استراتژیک: گسست از ایده های کهنه و غیره بازتاب داشت. **حزب کمونیست ایران** زیر رهبری منصور حکمت بر مبنای به هم ریختن مرز تمایز اساسی جنبش نوین کمونیستی بین المللی که در دهه ی ۱۹۶۰ شکل گرفت، به وجود آمد. این مرز تمایز در نتیجه ی یکی از بزرگترین جدال های درون جنبش کمونیستی بر سر این که «سوسیالیسم چیست» کشیده شده بود. جنبش کمونیستی بین المللی بر سر همین مسئله و به خاطر مبارزه کمونیست های چینی تحت رهبری مائوتسه دون علیه رویزیونیست های به قدرت رسیده در شوروی تحت رهبری خروشچف منشعب شد. بر بستر این مبارزه - یعنی مبارزه جهانی بر سر کمونیسم - در ایران و همه کشورهای جهان، جنبش نوین کمونیستی متولد شد. در قلب این انشعاب تاریخی یک مسئله اساسی قرار داشت: **سوسیالیسم چیست و چگونه ساخته می شود؟** منصور حکمت این مبارزه بزرگ را «دعوی ناسیونالیست های چینی با روسی» خواند و دستاوردهای اساسی آنرا مخدوش کرد. منصور حکمت به دلیل خصومت ویژه با مائو و مائوتسیسم نبود که خط کشی مائو در زمینه ساختمان سوسیالیسم با رویزیونیست های شوروی را منحل کرد بلکه بینش وی در مورد چیستی سوسیالیسم و طریقه ی دستیابی به آن و امکان انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم در جهانی که در محاصره ی سرمایه داری است به بینش

از آن را ضرورتی برای تکامل مارکسیسم می‌داند. زیرا بدون گسست از این درک مذهب وار از مارکسیسم نمی‌توان آن را به طور علمی فهمید و به کار بست؛ نمی‌توان آن را تکامل داد و بر پایه‌های صحیح تر قرار داد. هرچند درک مذهبی از مارکسیسم یک جریان قوی در میان کمونیست‌ها بوده است. اما هیچ مارکسیستی نخواهد گفت که مارکسیسم مذهب است. نکته در آن است که باور عام داشتن به یک علم یک چیز است و داشتن رویکرد علمی بدان و به کاربرت آن به مثابه یک علم، امر دیگری. متأسفانه جدی نگرفتن خصلت علمی و پویای تئوری‌های کمونیستی ریشه‌های عمیقی در جنبش کمونیستی دارد و در واقع اذعان به علمی بودن این تئوری، تبدیل به یک جمله تزئینی شده است. یک دلیل نفوذ رویکرد غیر علمی به این علم در جنبش کمونیستی، سلطه ی شیوه تفکر مذهبی در جامعه و جهان کنونی است. اما این کل قضیه نیست. رواج طرز تفکر دترمینیستی و قدر گرایانه در جنبش کمونیستی از زمان استالین به این سو، از جمله عوامل دیگر دخیل در چنین معضلی است.

در خاتمه به یکی از آخرین نوشته‌های باب آواکیان رجوع کنیم که می‌گوید: «... از زمان مارکس تا کنون، اساساً تغییری در اصول و اهداف اساسی و زیربنای علمی پایه‌ای، متد و رویکرد کمونیسم به وجود نیامده اما درک خود کمونیسم دچار تغییرات زیادی شده است. قبلاً هم به این مسئله اشاره کرده و گفته‌ام که درک این واقعیت یکی از نکات پایه در جهت گیری است.» (۳) وی در ادامه تأکید می‌کند: «... سنتز نوین یک «فرمول جادویی» نیست بلکه تجسم متد و رویکردی اساسی است برای رو در رو شدن و حل تضادهایی که در پیش روی به سوی کمونیسم با آن‌ها روبرو هستیم ... یکی از نکات پایه‌ای در جهت گیری ما این است: کماکان باید به طور مستدل و با محتوا به تحریف‌ها و بهتان‌های ضد تاریخ جنبش کمونیستی به ویژه تاریخ جوامع سوسیالیستی که در نتیجه ی انقلاب کمونیستی به وجود آمدند، جواب دهیم و در این جوابگویی حتا به اندازه ی سروسوزن نباید در موضع دفاعی باشیم. این جوابگویی باید بر متن ارائه ی واقعیت این تجارب و اعلام ضرورت و امکان رفتن به ورای آن تجارب و تجربه‌ای بهتر از آن باشد ...» (همانجا)

وامصیبتا! مارکسیسم از دست رفت!

شعله از «کفر گوئی» ما در مقاله «بر سر دوراهی» که اعلام کردیم مرحله نوینی در انقلاب‌های کمونیستی آغاز شده است که نمی‌تواند تکرار صرف دوره ی پیشین باشد و نمی‌تواند بر مبنای سابق به پیش رود، به خشم آمده و می‌گوید آن چه مد نظر حزب ما است «... حذف کل چارچوبه تئوریک مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و جاگزین ساختن چارچوبه تئوریک جدید به جای آن» است و بنابراین سنتز نوین «پسا م.ل.م» است.

تاریخ جنبش کمونیستی، از این نوع فریادهای «وامصیبتا مارکسیسم از دست رفت» فراوان دیده است. سی سال پیش هنگامی که باب آواکیان به جمع‌بندی از اشتباهات فاحش استالین و اهمیت گسست‌های مائوتسه دون از الگوی سوسیالیسم شوروی پرتو افکند بسیاری از گرایش‌های درون جنبش کمونیستی بین المللی در سوگ «اصول» پایمال شده‌آه و ناله سر دادند. در حالیکه این جمع‌بندی جسورانه برای تقویت چارچوبه‌ی تئوریک مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و اعتبار بخشیدن به سوسیالیسم به عنوان تنها آلترناتیو واقعی در مقابل نظام سرمایه داری و دهشت‌های جهان امروز حیاتی بود و در واقع آن کسانی در حال لگدمال کردن مارکسیسم بودند که در مقابل این جمع‌بندی جسورانه فریادهای «وامصیبتا» سر داده بودند. یا وقتی باب آواکیان در «فتح جهان، می‌توان و باید» (۴) به نقد جنبه‌های غلط اثر لنین به نام «بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم» پرداخت. بسیاری از گرایش‌های راست کمونیست نما که پشت جملات لنین پناه می‌گرفتند و ورود احزاب کمونیست به پارلمان بورژوازی را بخشی از «چارچوب تئوریک لنینیسم» قلمداد می‌کردند، ترجیح دادند به جای استدلال در مورد اینکه چرا فکر می‌کنند «شرکت در پارلمان» مساوی با تدارک انقلاب است، هیاهو راه بیندازند که باب آواکیانی که تا به حال هیچ انقلابی را رهبری نکرده کیست که بگوید این اظهارات لنین غلط است. اما دفاع از جوهر لنینیسم و مصون داشتن اهداف انقلابی پرولتاریا از هجوم بورژوا دموکرات‌های کمونیست نما بسیار مهم بود. جایگاه تاریخی آر سی پی تحت رهبری باب آواکیان در شکل گیری خط

صحیح درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» را به هیچ ترتیبی نمی‌توان انکار کرد. رهبران احزابی که در مقابل این خط صحیح مقاومت کرده و با برافراشتن پرچم ارتدوکسی م.ل.م. می‌جنگیدند دست آخر اصول انقلابی مارکسیسم را یک به یک زیر پا نهادند. تمام گرایش‌هایی که در واکنش به جمع‌بندی‌های باب آواکیان در اثر «فتح جهان» بروز کرد در تمام طول حیات ریم در اشکال جنینی و گاه تکامل یافته تر موجود بودند در چارچوب شرایط مشخصی جهش کرده و تکامل یافتند و به حول یک قطب جمع شدند. (۵)

وقتی گفته می‌شود «دوره نوین نیازمند چارچوب تئوریک نوینی است» شعله آنرا به معنی نفی پایه‌های م.ل.م. قلمداد می‌کند. شعله نه تنها تلاش نمی‌کند مفهوم «چارچوب تئوریک نوین» را درک کند بلکه حتا تلاش نمی‌کند معانی را که مقاله ی «بر سر دوراهی» ارائه داده با امانت داری بازتاب دهد و بعد به نقد بپردازد. شعله به نحو اسفباری از کلیه مطالب در این باب می‌گذرد و کل مقاله و مفهوم تبیین شده را با این عبارت (چارچوب تئوریک نوین) آن هم با معنایی که خود از آن می‌گیرد محک می‌زند.

در واقع شعله تصور و درک خود از م.ل.م. را به نمایش می‌گذارد. شعله آشکار می‌کند که برای م.ل.م. چارچوبی ابدی قائل است و هرگونه عبور از این چارچوب را نفی این علم و عدول از پایه‌های بنیادین آن به حساب می‌آورد اما تئوری‌های کمونیستی انقلاب اجتماعی را نمی‌توان به یک رشته فرمول‌های خشک و متحجر و یک چارچوب و حصار غیر قابل تغییر تقلیل داد و به این شکل آن را آموخت و به کار بست. به خود این علم نیز باید رویکرد ماتریالیست دیالکتیکی داشت. حتا درک از ماتریالیسم و دیالکتیک نیز دستخوش تغییر می‌شود و مرتباً علمی تر می‌شود زیرا این متدولوژی حاصل تلاش‌های فکری بشر است و از «آسمان» نازل نشده است. تجربه‌ی حاصل از تلاش برای تغییر جهان امکان گسترش فکر بشر را ایجاد می‌کند؛ وسایلی را فراهم می‌کند برای پالایش هر چه بیشتر آن از گرایش‌های ماتریالیسم مکانیکی و دیالکتیک ایده آلیستی. در این میان مارکسیست‌هایی یافت می‌شوند که مارکسیسم را از این پروسه مستثنی می‌کنند. خوشبختانه در تاریخ تحولات اجتماعی آموزگاران بزرگی پا به میدان گذاشتند که توانستند تحولات و تکاملات ماتریالیسم دیالکتیک را نیز رهبری کنند. چنین طرز تفکری موجب شد که لنین بیش از پیش نقش اهمیت فوق العاده دیالکتیک را در یابد و بر ضرورت تکامل آن همراه با پیشرفت‌های علمی پا فشاری کند. (رجوع کنید به مقاله‌های لنین در باب دیالکتیک و دفترهای دیالکتیکی ...) با همین طرز تفکر بود که مائو برخوردار از انقلابی به دیالکتیک و قوانین آن کرد و بر عنصر مرکزی دیالکتیک که ماهیت متضاد پدیده‌ها و پروسه‌ها است، پرتو افکند.

اما پافشاری بیش از اندازه شعله بر معنای تحت الفظی واژه ی «چارچوب» و بسط آن تا جایی که نقد شعله اساساً حول آن شکل می‌گیرد، شیوه ی تفکر شعله را بیش از پیش روشن می‌کند. با این شیوه شعله خیال خود را از پرداختن به محتوای سنتز نوین راحت می‌کند و چشم خود را بر جوهر و هسته اصلی بحث می‌بندد.

«چارچوب» علم چیست و رابطه آن با اساسی یا شالوده علم کدام است؟

وقتی صحبت از تغییر «چارچوب» است یعنی بنیادهای تئوری علمی باقی می‌ماند اما برای اینکه به صورت یک علم پویا و معتبر باقی بماند باید از جوانب فرعی غلطی که آن را زمین گیر می‌کند گسست کند، آن بخش‌هایی را که دیگر بازتاب جهان مادی یا واقعیت عینی نیست بیرون بریزد و آن بخش از جهان مادی را که این علم پوشش نداده است پوشش دهد. انجام همه این‌ها - انجام صحیح و نه رویزونیستی آن - به شکل گیری یک چارچوب تئوریک جدید بر همان شالوده‌ها منتهی می‌شود. (۶)

چارچوب تئوری‌های مختلف به دلخواه این یا آن نظریه پرداز زیر سوال نمی‌رود بلکه واقعیات عینی آن را به چالش می‌کشد. علم دچار بحران می‌شود. آن گاه نظریه پردازانی پیدا می‌شوند که قدرت تفکر علمی شان به آن‌ها امکان دیدن این وضعیت را می‌دهد و در راه حل این معضل قدم برمی‌دارند. تنها روش صحیح این است که ببینیم آیا تشخیص آنان در مورد معضل (یا «بیماری») درست است و اگر درست است، آیا راه حلی که به عنوان «درمان»

تجویز می شود درست است و جهت درستی دارد؟
تغییر در جهان مادی که تئوری‌های ما را به چالش می کشد جوانب گوناگون دارد که چند جنبه ی بسیار مهم اش عبارتند از:

یکم، ما تئوری های کمونیستی مان را به کار بستیم و تغییرات عظیمی در جهان به وجود آوردیم. در این علاوه بر اثبات جنبه های درست (که جنبه ی عمده است) نقصان های تئوری و پراتیک مان نیز خود را نشان دادند. آیا شعله این حقیقت را می پذیرد؟

دوم، فکر بشر در نتیجه ی آزمون های علمی و تولید، در جهات گوناگون تکامل یافته و علمی تر از گذشته شده است که به نوبه ی خود به درک بهتر مسائل انقلاب اجتماعی و ابعاد پیچیده آن کمک می کند. تئوری تکامل داروین نقش به سزائی در تحول فکری مارکس و حتا بر اینکه چگونه مکانیسم ها و دینامیک های نظام سرمایه داری را فرموله کند، داشت. آیا شعله با این حقیقت مخالف است؟

سوم، جهان مادی در جهات دیگر و به دلایل دیگر نیز دستخوش تغییر شده است. حرکت سرمایه تغییرات فاحشی در ساختار جوامع گوناگون به وجود آورده است. به طور مثال جهان به طور کلی و کشورهای گوناگون گوناگون کیفیتا بیش از اوایل قرن بیستم درهم ادغام شده اند. بنابراین، تحلیل طبقاتی از این جوامع و راه های انقلاب نیز باید بازبینی شوند. شعله به این واقعیت چگونه می نگرند؟

یکی از علائم ضرورت تکامل علم زمانی است که تفاسیر گوناگون از آن مانند قارچ از زمین می رویند. زیرا با گذر زمان، علمی که نقش فعال در تغییر جهان مادی دارد، جوانب نادرست و ناقص خود را در جریان آزمون نشان می دهد و دیگر با شفافیت و تیزی گذشته جهان مادی را منعکس نمی کند. این اتفاق برای مارکسیسم افتاده است. برای طبقات بورژوا مفید است که مارکسیسم به همین شکل بماند. زیرا آن وقت هر کس با ظن خود می تواند مارکسیست باشد و هر راه و سیاست بورژوائی خود را به عنوان راه و سیاست «سوسیالیستی» توجیه کنند. نقصان های انقلاب های سوسیالیستی پیشین و عناصر غلط موجود در بدنه تئوری های م.ل.م. جوانبی فرعی هستند. با این وصف جوانب فرعی غیر قابل چشم پوشی هستند زیرا موجب تضعیف مارکسیسم و برنامه انقلاب کمونیستی شده اند. به علاوه، دستاویز خوبی برای حملات موثر بورژوازی علیه کمونیسم شده اند؛ پوششی شده اند برای نظریات سازشکارانه و نادرست تحت نام مارکسیسم یا مارکسیسم-لنینیسم یا مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم. در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» نیز با این گرایشات مواجه بوده ایم.

هر کمونیست انقلابی در ایران و افغانستان و جهان می داند (بهتر است که بداند!) که تا چه حد از نظریه لنین در مورد شرکت در پارلمان و «جمهوری دموکراتیک» برای سازش با بورژوازی؛ و تا چه اندازه از نظریه مائو در مورد «انقلاب دو مرحله ای» و «یک به یک زدن دشمن» برای سازش با مرتجعین بومی سوء استفاده شده است.

جریان های رویزیونیستی که از درون احزاب مائوئیست سربلند کردند، با تکیه بر نظریه مائو که «دشمنان را باید یک به یک زد»، اتحاد خود را با جناح های گوناگون ارتجاع توجیه کردند. مگر در افغانستان کم از این تجارب موجود بوده است؟ «سازمان رهائی» در افغانستان و همچنین «ساما» اتحاد خود با اسلامگرایان (جهادی ها) را چگونه توجیه می کردند؟ آیا می گفتند، «ما بورژوا هستیم و به این دلیل با جهادی ها متحد می شویم؟» «سازمان رهائی» وابسته به چین سرمایه داری بود و نه نماینده اندیشه های انقلابی کمونیستی مائوتسه دون. اما برای رویزیونیسم خود می دانست از کدام حلقه ضعیف در «اندیشه مائو» سود جوید و کلیت آن اندیشه را از جوهر انقلابی و کمونیستی تهی کند. خط راستی که در سال ۱۳۵۸ در «اتحادیه کمونیست های ایران» سربلند کرد، دفاع از «جنبه های ضد امپریالیست» خمینی مرتجع را ضروری دانست. این گرایش که محدود به اتحادیه کمونیست ها نمی شد و در جنبش چپ ایران حامیان زیادی داشت، دارای دو منبع «تئوریک» بود. یکم، نظریه مائو در مورد «دوگانه بودن» ماهیت بورژوازی ملی در چین و ضرورت ایجاد جبهه واحد با آن برای پیروزی انقلاب علیه فئودالیسم و امپریالیسم. (جالب اینجا است که پس از سربلند کردن جناح «اصلاح طلب» در جمهوری اسلامی با سرکردگی خاتمی و پیروزی او در ریاست جمهوری در «دوم خرداد» ۱۳۷۶ شماری

از افراد بازمانده از خط راست اتحادیه کمونیست ها که با مبارزه مسلحانه سرداران برای سرنگونی جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ مخالف بودند، با همین استدلال دیگران را به حمایت از خاتمی فرا می خواندند). دوم، نظریه غالب در جنبش کمونیستی از زمان کمینترن (دوران رهبری لنین) به این سو در مورد لزوم اتحاد با جریان های «ضد امپریالیست» (که ضد کمونیست هم هستند). (۷) توجه کنید که اکثریت جنبش ترسکیستی در اروپا و آمریکا (که بسیار ضد مائو هستند) بر پایه همین نظریه و سنت از جمهوری اسلامی حمایت کرده اند و امروز برخی از آنان بر پایه ی همین نظریه و سنت از موضع پیشین به موضع حمایت از «جنبش سبز» موسوی شیفت کرده اند. و با انشعاب در میان مرتجعین میان این ها نیز بر سر این که از کدام شاخه ی مرتجعین حمایت کنند انشعاب می افتد. در چارچوب وقایع سوریه برخی حامی بشار اسد «در مقابل امپریالیسم» هستند و برخی دیگر طرفدار «انقلاب» (یعنی حمایت از «ارتش سوریه آزاد»). این گرایش هر نوع ضد امپریالیسمی را قابل دفاع می خواند و سرنگون کردن رژیم های مرتجع به اصطلاح ضد امپریالیست (مانند جمهوری اسلامی) را که ضد امپریالیسم شان به شدت ارتجاعی است، «خیانت» به مبارزه ضد امپریالیستی می شمارد. (۸)

در شرایطی که صحنه ی سیاسی خاورمیانه با تخاصم دو قطب امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی رقم خورده و موجب شده میلیون ها توده ی تحت ستم و استثمار به گوشت دم توپ این دو قطب پوسیده تبدیل شوند، خط سیاسی دفاع از «ضد امپریالیسم» اسلامگرایی یک نظریه ی به غایت ارتجاعی است که هر نوع انقلاب اجتماعی را عقیم می گذارد. در این منطقه، ضد امپریالیسم اسلامگرایان ذره ای به رهائی از امپریالیسم کمک نکرده و در واقع دست امپریالیسم را تقویت کرده است، همانطور که «جنگ علیه ترور» امپریالیست ها موجب تقویت این نیروهای ارتجاعی بومی شده است. آیا تجربه فوق برای دیدن این واقعیت که اسلام گرایی و امپریالیسم دو قطب ارتجاعی و پوسیده را نمایندگی می کنند و مبارزه علیه آن ها تقدم و تاخر ندارد و هر دو جنبه های از یک نظام اجتماعی پوسیده اند که باید سرنگون شوند، کافی نیست؟ حزب کمونیست افغانستان در این مورد چه می گوید؟

همه ی گرایش های راست درون جنبش چپ جهانی (با برجسب لنینیستی یا مائوئیستی یا ترسکیستی) از مقاله «بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم» لنین نیز بهره می جویند که رفتن به پارلمان بورژوازی را در شرایط غیر انقلابی مجاز و حتا لازم می شمارد! رویکرد صحیح نسبت به کسانی که خط راست خود را با رجوع به چنین مقالاتی از رهبران کمونیست انقلابی توجیه می کنند چیست؟ آیا کافی است بگوئیم آنان حرف های مارکس و لنین و مائو را تحریف می کنند و دچار متدولوژی اسلامی ها در مورد «تفاسیر» گوناگون قرآن و آیات ظاهری و باطنی آن شویم؟ مسلما استدلال اساسی این است که عملکرد مائو در ایجاد جبهه متحد با بورژوازی ملی چین بر پایه استقلال حزب کمونیست و اتکا به ارتش سرخ تحت رهبری کمونیست ها و عملکرد لنین در انقلاب روسیه، بازتاب تئوری ها و سیاست های درست آنان است، اما این کافی نیست. نظریه ی مائوتسه دون در مورد این که در کشورهای تحت سلطه بورژوازی ملی در اردوی خلق است، اگر هم در دوران خودش درست بود امروزه به هیچ وجه بازتاب جهان مادی و موقعیت این بورژوازی نیست. علاوه بر این تعمیم نظریه مائو مبنی بر «زدن یک به یک دشمن» غلط است و مائو این گرایش را داشت که از تجربه ی جنگ ضد ژاپنی (که در نتیجه حمله ژاپن به مناطق سرخ تحت کنترل کمونیست ها، حزب کمونیست و ارتش سرخ به ارتش چیانگ کایچک پیشنهاد صلح و اتحاد برای درهم شکستن ارتش ژاپن را دادند) یک اصل عام بیرون بکشد. راست گرایان جریان «مائوئیستی» همواره از این تعمیم غلط برای راست روی خود استفاده کرده اند. انکار این فاکت ها فایده ای برای انقلاب پرولتری ندارد. باید حقیقت را دید.

باب آواکیان «مائوئیسم» را از چنگال رویزیونیست های چینی و حامیان بین المللی اش نجات داد. انتشار اثر مهم باب آواکیان به نام «خدمات فناپذیر مائو» (۱۹۸۰) گام مهمی در این راه بود. علاوه بر این، کتاب «انقلاب و ضد انقلاب در چین» مبارزه ی دو خط درون حزب کمونیست چین را که بازتاب فشرده ی مبارزه ی طبقاتی در چین سوسیالیستی بود جمع بندی کرده و با ارائه ی مجموعه ای از آثار نوشتاری طرفین (هم کمونیست ها و هم رویزیونیست ها)

مستند می کند. در این کتاب است که برنامه بیست ماده ای دن سیاو پین که نقشه‌ی راه رویزیونیست‌ها برای احیای سرمایه داری است نقد شده است و مبارزه ای که مائو و «باند چهار نفره» (۹) علیه آن کردند را مستند می کند. این رخدادهای و معنای تاریخی جهانی آن بدون تلاش‌های باب آواکیان و آر سی پی دفن می شدند و بورژوادموکرات‌های خود «مائوئیست» خوانده با خیال راحت جولان می دادند و مائو را تبدیل به بورژوا دموکرات متعارف می کردند. علاوه بر این ها، باب آواکیان نقد مائو نسبت به استالین را نیز از زیر آوار در آورد و آن را کامل تر (بسیار کامل تر) از مائو کرد. او در شرایطی این کار را کرد که به اصطلاح «مائوئیست»‌های جنبش جهانی نقدهای مائو به استالین را نیز «مشکوک» می خواندند. در شرایطی که مائوئیست‌های «جهان سوم» نسبت به امکان انقلاب در کشورهای امپریالیستی پوزخند می زدند و بسیاری از مائوئیست‌های کشورهای امپریالیستی وظیفه خود را صرفاً پشت جبهه انقلاب در «جهان سوم» می دانستند باب آواکیان به طور سیستماتیک راه انقلاب در کشوری مانند آمریکا را تدوین کرد و تکامل داد. در شرایطی که ذهنیت غالب در جنبش کمونیستی جهان این است که «راه سوسیالیسم از دموکراسی می گذرد» (و حزب کمونیست نپال (م) که به حزب کمونیست متحد نپال تغییر نام داده است، یکی از مبلغین آن است) باب آواکیان به طور سیستماتیک تئوری‌های مارکسیستی را در زمینه دیکتاتوری و دموکراسی شفاف تر ارائه داد و در مقابل حملاتی که به تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین می شود، به جای بازگشت به دموکراسی بورژوازی قرن هیجده به نقد ضعف‌های دیکتاتوری پرولتاریا در چین و شوروی پرداخت و از طریق بررسی پراتیک عظیم پرولتاریا در قرن بیستم، تئوری‌های دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری را تکامل داد. این تیز کردن لبه‌های مارکسیسم حتا احزاب درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» را آزرده و ناراحت می کند. زیرا در رابطه با انقلاب و کمونیسم جایی برای تقلب نمی گذارد. انقلاب، به ویژه انقلاب سوسیالیستی امری آگاهانه است و از آنجا که هم واقعیت (دنیای خارج از ذهن ما) و هم آگاهی در حال تغییر هستند نمی توان بر اساس این درک متافیزیکی که «مارکسیسم حقیقت را کشف کرده و کار کمونیست‌ها عملی کردن آن است» انقلاب کرد. اگر چنین بود، دو انقلاب مهم شوروی و چین به شکست نمی انجامید. حقیقت یک بار و برای همیشه کشف نمی شود. بلکه مبارزه ای است پایان ناپذیر بین ماده و آگاهی، ذهن و عین، ضرورت و آزادی.

آیا تکامل علم پایه‌های عینی دارد؟

شعله می نویسد: «نظام اجتماعی - اقتصادی ... یعنی نظام سرمایه داری، علیرغم تحولات عظیمی که در آن رخ داده است، کماکان وجود دارد و بنیاد و اساس آن عینیتا موجود است. طبقه کارگر به مثابه طبقه نیازمند مبدل شدن از طبقه ای در خود به طبقه ای برای خود نیز علیرغم تحولات و تغییراتی که بخود دیده است، اساسا وجود دارد. سرمایه داری امپریالیستی کماکان وجود دارد و ما نه با مرحله بعد از سرمایه داری و حتی نه با مرحله مابعد امپریالیستی ای چون اولترا امپریالیزم در خود نظام سرمایه داری مواجه هستیم.» اما بحث بر سر «عینیتا» موجود بودن این نظام نیست! بحث بر سر موقعیت این موجودیت دائما در حال تغییر و منحنی شناخت ما از آن است. همان طور که می دانیم سرمایه داری تبدیل به سرمایه داری امپریالیستی شد. تغییرات زیادی در طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی به وجود آمد. تغییرات بزرگی در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» به وجود آمد. رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی به از هم پاشیدن بلوک بندی‌های سابق منتهی شد. همه‌ی این تغییرات مفاهیم تعیین کننده ای برای استراتژی انقلاب پرولتری داشتند که انقلاب بدون تبیین تئوریک آن‌ها ممکن نبود. تئوری باید از پراتیک جلو می افتاد که پراتیک انقلابی تولید شود. بدون تکامل تئوری مبارزه با اپورتونیسیم و رویزیونیسم ممکن نبود چون معیاری برایش وجود نداشت. کار علم تحلیل از واقعیت و تغییرات آن و علل آن است.

به چند فقره از تغییراتی که در چند دهه‌ی گذشته رخ داده است نگاه کنیم و ببینیم که چقدر ارزیابی شعله از این که جهان تغییر زیادی نکرده است واقعی است. اول به احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی می نگریم که شعله می گوید: «از لحاظ وجود قدرت سیاسی پرولتری نیز امواج انقلابات پرولتری آغاز

شده از زمان مارکس، پس از شکست انقلاب در چین، گر چه وسیعا و عمیقا تضعیف گردیدند، اما کاملا پایان نیافتند». شعله با ارائه‌ی این ارزیابی نشان می دهد که یکی از دو معضل زیر را دارد: یا تاریخ جهان را هنگامی که انقلاب‌های سوسیالیستی به پیروزی رسیدند و کشورهای سوسیالیستی ساخته شدند نمی داند و درک نکرده است که وجود دولت دیکتاتوری پرولتری در جهان حتا در شرایطی که اکثر نقاط آن تحت سلطه‌ی امپریالیسم و ارتجاع است، به چه معناست! یا این که با ارائه‌ی این ارزیابی در واقع جهان بینی طبقاتی مشخصی را ارائه می دهد: جهان بینی بورژوازی ملی کشورهای تحت سلطه که به آن تاریخ می نگرند و دست و دلبازانه از کف دادن آن را بی اهمیت جلوه می دهند. سرنگونی دولت سوسیالیستی در چین در سال ۱۹۷۶ و احیای سرمایه داری در آن کشور، نه تنها آخرین پایگاه سوسیالیسم در مقابل کاپیتالیسم در جهان را از میان برد بلکه چین را از پایگاه انقلاب جهانی تبدیل به ذخیره‌ی نظام امپریالیستی و سپس به یکی از ستون‌های آن کرد. این رخداد پی آمدهای بسیار مهمی در رابطه با صف‌آرایی میان انقلاب و ضد انقلاب در جهان داشت. از جمله، رشد و گسترش جنبش‌های ارتجاعی اسلامی. آیا به نظر «حکما» تغییر چین، اوضاع عینی جهان را دستخوش دگرگونی کیفی نکرد؟

شکست تمام جنبش‌های ملی گرای ضد استعماری در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و جایگزینی آن‌ها با جنگ‌های قومی/دینی یکی دیگر از تغییرات بزرگ است. جنبش کمونیستی در اقصی نقاط جهان ضربه خورد یا به طرز مهلکی به حاشیه رانده شد و به جای آن و حتا به جای جنبش‌های ملی گرا، جریان‌های اسلامگرای با برنامه و افق‌های دینی/قومی در میان توده‌های وسیع نفوذ یافتند.

پایان رقابت میان دو بلوک امپریالیستی به سرکردگی آمریکا و شوروی راه را برای دور جدیدی از هجوم سرمایه‌های امپریالیستی به اقصی نقاط جهان و ادغام بی سابقه‌ی جهان باز کرد که از هم گسیختگی و بی ثباتی بی نظیری در بافت اقتصادی اجتماعی کشورهای مختلف ایجاد کرده است. این امر تأثیرات انکار ناپذیری بر بافت اجتماعی و ترکیب طبقاتی کشورهای جهان به ویژه کشورهای «جهان سوم» داشته است که پی آمدهای مهمی بر استراتژی انقلاب در همه کشورهای جهان دارد.

در نتیجه‌ی گلوبالیزاسیون سرمایه داری قشرهای جدیدی از بورژوازی کمپرادور به وجود آمده است و حیات لایه‌های پائین تر بورژوازی یا «بورژوازی ملی» نیز کاملا وابسته به فعل و انفعالات نظام سرمایه داری جهانی است. تأثیرات گلوبالیزاسیون بافت روستاها را عوض کرده و موجب مهاجرت مردان و زنان شدن ترکیب دهقانان شده است. شهرها و پرولتاریای شهری گسترش یافته و در این جا نیز فقر و کار زنانه تر شده است.

یکی از رخدادهای مهم از دهه‌ی ۱۹۷۰ (دهه‌ی ۱۳۵۰ شمسی) به بعد در کشورهای خاورمیانه، عروج اسلامگرایی بود. گروه بندی‌های مختلف اسلامگرایان (چه در بیرون قدرت و چه در داخل قدرت) بازتاب شکل گیری لایه‌های جدیدی از طبقه‌ی بورژوازی کمپرادور در این کشورها است. مختل شدن فرآیند توسعه‌ی امپریالیستی از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد این لایه‌ها را در نزاع آشتی ناپذیر با آن قشرهایی از طبقه کمپرادور که انحصار حاکمیت سیاسی را در دست داشتند قرار داد. این الیت کمپرادور جدید مرکب از سرمایه داران، سیاستمداران و روشنفکران اسلامی بود با خواست‌های جدید و بلند پروازانه که خواست بازتوزیع قدرت اقتصادی و سیاسی را در همان چارچوب نظام سرمایه داری امپریالیستی داشتند.

به ظهور رسیدن این نیروی سیاسی چالش بزرگی برای جنبش کمونیستی بود. تحلیل غلط از خصلت سیاسی عروج اسلام گرایی و رابطه‌ی آن با فعل و انفعالات نظام سرمایه داری جهانی؛ تحلیل غلط از خصلت طبقاتی اسلامگرایان و ماهیت ارتجاعی تضادشان با امپریالیسم، ضربات تلخی بر پیکر جنبش کمونیستی و چپ زد و حتا نیروهای ضد امپریالیست در کشورهای اروپائی و ایالات متحده آمریکا را به حمایت از اسلامگرایان در مقابل امپریالیست‌ها کشاند. دو تغییر فاحش در اوضاع عینی جهان موجب قدرتمند شدن اسلامگرایی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا شد: یکم، قطع فرآیند توسعه‌ی اقتصادی امپریالیستی از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو این کشورها را دچار از هم گسیختگی اجتماعی کرد. دوم، تبدیل جنبش‌های ملی گرا به همدستان جدید نظام جهانی سرمایه داری

جوانبی از آن برشمردیم) نه تنها مهم اند بلکه کنکاش در این تغییرات امکان تکامل مارکسیسم را به وجود می آورد. درک این تغییرات و تاثیرات آن ها بر استراتژی و تاکتیک انقلاب را هیچ حزب انقلابی جدی نمی تواند نادیده بگیرد. هر حزب و سازمان کمونیستی که در مورد عملی کردن انقلاب در کشور محل فعالیت خود و در جهان جدی است باید به چالش های این تغییرات جواب دهد. در غیر این صورت موجودیتش به عنوان یک جریان کمونیستی انقلابی زوال می یابد. آیا ما محق نیستیم بپرسیم، آن چه نوع تفکری است که می تواند خود را از این تغییرات مادی عظیم و چالش های آن بری نگاه دارد؟ تغییرات شگرف در اوضاع عینی چارچوبه های تئوریک سابق مارکسیسم را به چالش گرفته است. کار متفکر ماتریالیستی چون باب آواکیان پاسخ به این تغییرات و گذاشتن تئوری های کمونیستی بر پایه ای علمی تر و صحیح تر است. در غیر این صورت مارکسیسم تبدیل به دین و آئین شده و لاجرم نمی تواند راهنمای تغییر انقلابی جهان باشد. این جا به رابطه ی میان تئوری و پراتیک، نقد «حکما» به ما تحت عنوان «مطلق گرایی تئوریک» و جواب ما می رسیم.

ادامه ی این سند را در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در بخش «توسازی جنبش کمونیستی» مطالعه کنید. ●

پی نوشت ها:

*نشریه شعله جاوید شماره ۲۳
http://www.sholajawid.org/farsi/tazaha/HKI_hamBa_beraha_raft.html

۱- برای بحث مفصل تر در مورد اتکاء سنتز نوین به جنبه ی اصلی شالوده های فلسفی مارکسیسم و انتقاد از جنبه ی فرعی نادرست آن، به سلسله مقالات «کند و کاو در سنتز نوین» به ویژه بخش اول تحت عنوان، «آیا مارکس جبرگرا (دترمینیست) و غایت گرا (تله ئولوژیست) بود؟ پرسش و پاسخ با رفیق م. پرتو» (حقیقت شماره ۵۱) رجوع کنید. این مقالات پی در پی، به ابعاد دیگری از سنتز نوین و مقوله های نظری مهم در مارکسیسم می پردازد.

۲- برای بحث بیشتر رجوع کنید به منابع و توضیحات مقاله ی «هیاهوی یک درگذشت، تاریخ یک هیاهو» در حقیقت شماره ۶ دور سوم، ۱۳۸۱ رجوع کنید.

۳- باب آواکیان، «پرنده تسماح نمی زاید اما انسان می تواند به افق های دور پر بکشد». بخش دوم، «ساختن جنبشی برای انقلاب». متن انگلیسی در نشریه «انقلاب» شماره ی ۸ مارس ۲۰۱۱ منتشر شد.
 revcom.us

۴- در این اثر باب آواکیان در چارچوب دفاع از چارچوبه نظرات مارکس، لنین و مانو به نقد اشتباهاتی که جنبه فرعی در آثار آنان داشته اما تبدیل به مرجع ریزوبونیت ها و چپ های ناسیونالیست و پراگماتیست شده اند می پردازد. به طور مثال نظرات مارکس در مورد مسئله ملی و دفاع ملی که حتا در جمع بندی هایش از کمون (در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه») بازتاب دارد. مسئله ملی و رابطه مبارزه در یک کشور با مبارزه جهانی به درستی و روشنی در این جمع بندی ها در دست گرفته نشد: نه فقط در خود کمون پاریس (در نگرش و سیاست های رهبران کمون که تلاش می کردند بر پایه میهن پرستی به سرپازان ارتش ارتجاعی انگیزه دهند) بلکه همچنین در نوشته های مارکس و انگلس در مورد کمون پاریس. در جنگ جهانی اول اکثریت انترناسیونال دوم به رهبری کائوتسکی به اردوی «دفاع از میهن» پیوستند و به پرولتاریا خیانت کردند. اینان در توجیه خط «دفاع از سرزمین پدری» انواع و اقسام نقل قول ها از مارکس و انگلس حاضر و آماده داشتند. آواکیان جمع بندی می کند که لنین در مقابله با آنان به درستی استدلال می کرد که گفته های مارکس و انگلس خارج از متن زمان و مکان نقل می شود و متعلق به دوره ای است که هنوز سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری امپریالیستی تبدیل نشده است. به گفته لنین موضوع آن است که پیروزی کدام بورژوازی به نفع پرولتاریای بین المللی است. آواکیان، به درستی می گوید که مسئله فقط این نبود. بلکه مسئله این بود که نگرش مارکس و انگلس نسبت به مسئله ملی و رابطه ی انقلاب در یک کشور و انقلاب جهانی دارای محدودیت هائی بود که سوسیالیست های خائن به انقلاب پرولتری را قادر می کرد از آن برای خود توجیه بترارند. مثلا مارکس و انگلس در مورد کمون می گویند، پرولتاریا ناجی ملت و بازتولید کننده آن است و انگلس حتا در سال ۱۸۹۱ صحبت از دفاع از سرزمین پدری در آلمان در جنگی علیه تزار می کند. باب آواکیان می گوید: «حرف من این است که اگر در چشم اندازی تاریخی به مسئله نگاه کنیم می بینیم که آنان پیچیدگی ها و مشکلات حل بسیاری از مسائل را ساده می انگاشتند. این عجیب نیست اما باید جمع بندی شود ... زیرا بسیاری از مشاهدات مارکس بازتاب ابتدائی بودن مرحله اول گشایش فرآیند تاریخی جهانی انقلاب پرولتری است ... اما به طور کلی و با نگرشی دیالکتیکی می بینیم که تأییدی است بر و نمونه ای است از تئوری

و بالاخره احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی در سال ۱۹۷۶ رقبای «چپ» و «سکولار» اسلامگرایان را ضعیف و بی اعتبار کرد.

باب آواکیان اولین فرد در جنبش کمونیستی بین المللی بود که تحلیل روشن و شجاعانه ای را در مورد خصلت اسلامگرایی و قشرها و طبقات درگیر در آن پیش گذاشت. (۱۰)

اما اکثریت احزاب م ل م در ریم نسبت به تحلیل از این پدیده و ارائه ی سیاست انقلابی در قبال آن بی اعتنا بودند. در حالی که ظهور بنیادگرایی اسلامی یکی از موانع و سدهای مهم در مقابل رشد و گسترش جنبش کمونیستی در کشورهای به اصطلاح «مسلمان» شده بود.

یکی از سوال های ما از حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان این است که تحلیل این حزب از پدیده ی اسلامگرایی، ماهیت طبقاتی جریان های اسلامی (به ویژه طالبان)، ماهیت تضاد میان این نیروها و امپریالیسم و ... چه بوده است؟ تحلیل از ماهیت طبقاتی نیروهای اسلامی چه جایگاهی را در تدوین استراتژی و تاکتیک های این حزب برای انقلاب پرولتری داشته است؟ و کدام تئوری های م.ل.م را برای این تحلیل و سنتز به کار گرفته است؟

شعله معتقد است، سخن گفتن از پایان موج اول انقلابات پرولتری که با کمون پاریس، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ در چین و «انقلاب در انقلاب» سال ۱۹۶۶ در چین سوسیالیستی و نظریه های مارکس، لنین و مائو (مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم) رقم خورد، غلط است. زیرا به گفته ی «شعله»:

«... پیدایش نظام سرمایه داری و بافت طبقاتی این نظام و مبارزات طبقاتی در آن، مبنای عینی پیدایش مارکسیزم بود. سرمایه داری زمان مارکس، سرمایه داری رقابت آزاد بود. تکامل نظام سرمایه داری به مرحله امپریالیزم و بافت ها و مبارزات طبقاتی جدید ناشی از این تحولات نظام سرمایه داری، زمینه ساز عینی تکامل مارکسیزم به مارکسیزم - لنینیزم گردید. گسترش انقلاب پرولتری به کشور های تحت سلطه امپریالیزم و مهم تر از آن، شکست انقلاب در شوروی و مبارزه برای جلوگیری از احیای سرمایه داری در چین انقلابی، زمینه عینی تکامل مارکسیزم - لنینیزم به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را فراهم نمود. مرتبط با همین زمینه های عینی، تا حال سه مرحله تکامل در کمونیزم علمی وجود دارد، یعنی: ۱- مرحله مارکسیزم، ۲- مرحله مارکسیزم - لنینیزم و ۳- مرحله مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم. بنابراین، نه مبنای عینی ای برای به تصور در آوردن کل دوران مارکس و لنین و مانو به مثابه یک موج انقلابی (موج اول انقلاب پرولتری) وجود دارد و نه هم اصولیت های ذهنی ای.»

ظاهرا حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مراحل تکاملی مارکسیسم را می پذیرد. اما متد و استدلال آن در ارزیابی از این که آیا مارکسیسم نیاز به تکامل دارد یا خیر دقیقا مشابه متد و استدلال حزب کمونیست نپال (مشعل) به رهبری «سینگ» است. (این حزب از احزاب شرکت کننده در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» بود). سینگ معتقد بود که مائوتسه دون علم مارکسیسم را به مرحله ی سوم آن تکامل نداد و نمی توانست چنین کند زیرا به اعتقاد سینگ علم مارکسیسم فقط زمانی تکامل پیدا می کند که سرمایه داری به یک مرحله ی کیفی متفاوت گذر کرده باشد. استدلال رهبر مشعل فقط نشانه ی متد متافیزیکی وی نبود بلکه از آن جا بر می خاست که اهمیت عظیم کشف قوانین مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم توسط مائوتسه دون و تئوری «ادامه مبارزه طبقاتی و انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» را درک نمی کرد یا از موضعی بورژوازی به آن اهمیت نمی داد. برای «مشعل» احیای سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی و تبدیل آن به یک کشور سوسیال امپریالیستی جزو «تغییرات عینی جهان» نبود و برای مارکسیسم ضرورت پاسخ گوئی را ایجاد نمی کرد و زمانی که مارکسیسم از طریق مانو به آن جواب داد آنقدر مسئله کوچک بود که «تکامل در مارکسیسم» محسوب نمی شد! برای «مشعل» این موضوع جزو معضلات «عینی» جهان که آینده ی جهان و میلیارد ها انسان به آن گره خورده است نبود. برای «مشعل» این موضوع ربطی به انقلاب های امروز نداشت و جنبش کمونیستی نباید خود را با آن مشغول می کرد. «عینیت» برای «مشعل» چیزی بود که در صفحه ی رادار سیاسی و ایدئولوژیک «مشعل» ظاهر می شد و نه امور به واقع عینی.

بر خلاف حکم «حکما» تغییراتی که در جهان به وجود آمده است (و در بالا

شناخت و رابطه میان پراتیک و تئوری و وابستگی نهائی تئوری به پراتیک.» (باب آواکیان - فتح جهان، می توان و باید)

جهت جمع‌بندی از برخی مشکلات دیگر در تاریخ جنبش کمونیستی آواکیان به اثر لنین به نام «چپ روی بیماری کودکی در کمونیسم» (جلد ۳۱ کلیات آثار لنین به انگلیسی ص ۷۷. انتشارات پروگرس) و مقاله ای که لنین در سال های آخر عمرش تحت نام «کمتر ولی بهتر» (جلد ۳۳ کلیات آثار لنین به انگلیسی ص ۴۸۷-۵۰۲) می پردازد.

آواکیان تاکید می کند که این آثار، بسیار مهم و آموزنده هستند ولی باید دید چرا رویزیونیست های رنگارنگ توانسته اند از آن ها برای توجیه سازش ها و تسلیم طلبی ها استفاده کنند. وی می گوید، این درست است که رویزیونیست ها با روش بیرون کشیدن برخی نقل قول ها از متن زمان و مکان، گفته های لنین را تحریف کرده و در خدمت به سیاست سازش کارانه و تسلیم طلبانه خود استفاده کرده اند اما واقعیت آن است که فقط «تحریف» نیست و لنین در هر دو مقاله دچار منطق های بورژوازی شده است و زمان آن رسیده که از این ها جمع‌بندی شود.

به طور مثال در اثر «چپ روی...» در فصل مربوط به انگلستان، لنین به کمونیست های آن کشور رهنمود می دهد که از فرم پارلمانی برای مبارزه استفاده کنند و به کارگران فراخوان دهند که از کاندیدای حزب کارگر (جناب «چپ» بورژوازی بریتانیا) در مقابل کاندیدای راست حمایت کنند. وی با منطقی بورژوازی می گوید: «گر من به عنوان یک کمونیست کارگران را فرا بخوانم که در مقابل لولید جورج به هندرسون رای دهند، آنان [آکارگران] مطمئناً گوششان به حرف های من باز خواهد شد.»

این اثر لنین را انواع و اقسام رویزیونیست ها و همچنین رهبران جنبش کمونیستی در دوره های گوناگون، به عنوان «اثر درخشان استراتژی و تاکتیک» پخش کرده و به کار بسته اند و بخشی از پروسه دفن کردن «چه باید کرد؟» لنین بوده است.

معضل در مورد مقاله «کمتر ولی بهتر» هم تکرار می شود. به طور مثال رویزیونیست های چینی برای توجیه تئوری سه جهان خود مفضلاً از این مقاله استفاده کرده اند. (به طور مثال رجوع کنید به یکن ریویو شماره ۴۵ سال ۱۹۷۷). لنین در این مقاله دولت های امپریالیستی را بر مبنای سهمی که از جنگ جهانی نصیبشان شد تقسیم بندی می کند.

آواکیان به جمع‌بندی های خود ادامه داده و به تفصیل سیاست های حزب کمونیست شوروی در دوره استالین و کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) را نقد می کند: «دموکراسی بورژوازی، اکونومیسم، عظمت طلبی ملی، دفاع طلبی ملی در کشورهای امپریالیستی و غیره. در دوره جنگ جهانی دوم این خط های غلط ادامه یافته و بسیار عمیق تر شدند. ... به طور خلاصه اتحاد شوروی جنگ جهانی دوم را بر پایه میهنی یعنی بورژوا دموکراتیک پیش برد. ... بر پایه میهن پرستی روسی و برای دفاع از ملت و دفع تهاجم بدان به هر قیمتی، انترناسیونالیسم به طور پراگماتیستی و ناسیونالیستی به زباله دانی پرتاب شد.»

آواکیان سپس به سراغ مانو می رود. موضوعی که معرف حضور همه رویزیونیست ها و پراگماتیست ها است توسط وی به نقد کشیده می شود: استفاده از تضادهای میان دشمنان! و یک به یک زدن دشمنان!

باب آواکیان مقاله مانو به نام «در باره سیاست» (جلد دوم آثار منتخب مانو) را مثال می زند. این مقاله در دوره ی حمله ژاپن به چین (که بخش های بزرگی از کشور توسط ارتش سرخ تحت رهبری حزب کمونیست چین آزاد شده بود) نوشته شده است. سیاست «یک به یک زدن دشمن» در آن زمان برای حزب کمونیست چین که خود دارای ارتش و مناطق پایگاهی و دولت انقلابی بود درست بود. اما مانوتسه دون در این مقاله گرایش به آن دارد که تجربه فوق را تعمیم داده و تبدیل به یک اصل کند و همین گرایش تبدیل به خطی برای انواع و اقسام رویزیونیست ها و چپ های ناسیونالیست و پراگماتیست شد که سازش کاری و تسلیم طلبی های خود را «مانوئیستی» جلوه دهند. یکی دیگر از دلایل خشم به اصطلاح «مانوئیست»ها نسبت به باب آواکیان (هم «مانوئیست» های جهان سومی و هم «مانوئیست» های اروپائی که معضل اروپا را «بر قدرت آمریکا» می دانند) جمع‌بندی وی از این آموزه ی غلط مانو است.

۵- به طور مثال یک گرایش قوی در میان برخی احزاب و سازمان های عضو ریم بود که انقلاب ۱۹۴۹ چین را به عنوان یک انقلاب «بورژوا دموکراتیک» بنگرند. حال آنکه مانوتسه دون پس از پیروزی انقلاب، دولت مستقر در چین را شکلی از دولت دیکتاتوری پرولتاریا خوانده بود. گرایش دیگری، خدمات مانوتسه دون در زمینه تکامل تئوری های انقلابی کمونیستی را به تئوری های نظامی وی و استراتژی «جنگ خلق» تقلیل می داد. گرایش قدرتمندی در میان احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (ریم) موجود بود که گسست مانوتسه دون از تئوری و پراتیک دوران استالین در زمینه خصلت جامعه سوسیالیستی، خصلت برنامه ریزی اقتصادی سوسیالیستی، فرق میان ناراضیان و دشمنان در جامعه سوسیالیستی، روشن کردن رابطه میان مارکسیسم و علوم دیگر و تصریح آن که مارکسیسم «در بر می گیرد اما جایگزین نیست»، گسست از تفکر فلسفی ماتریالیسم مکانیکی و متافیزیکی استالین و ... را دفن می کرد. در حالیکه بدون این گسست، مانوتسه دون هرگز نمی توانست درک علمی تر و پیشرفته تری از خصلت سوسیالیسم و پوشش ها و محدودیت های آن تکامل دهد و ساختمان جامعه ای را هدایت کند که کیفیتا پیشرفته تر از اولین جامعه ی سوسیالیستی (شوروی) بود. درک احزاب متشکل در «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» از آن خدمات تئوریک و پراتیکی مانوتسه دون که موجب گسست و جهشی در تئوری های کمونیستی شد و درک ها را از ماهیت انقلاب کمونیستی فرسنگ ها پیش برد بسیار ناموزون بود. به طور مثال، بسیاری از احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» انقلاب فرهنگی چین را انقلابی برای استقرار «مشی توده ای» یا «دموکراسی» می دانستند. (به طور مثال، احزاب و سازمان هایی که از نپال و هند در ریم متشکل بودند) در حالیکه انقلاب فرهنگی

پرولتاریائی، انقلابی برای ممانعت از احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی و تضمین جهت گیری کمونیستی آن جامعه بود. مانوتسه دون تاکید کرد که هدف اساسی انقلاب فرهنگی تغییر و تحول در فکر توده های مردم در مقیاس گسترده است تا اینکه بتوانند تشخیص دهند مارکسیسم چیست و رویزیونیسم چیست و چرا در سوسیالیسم هنوز خطر احیای سرمایه داری هست. در ریم، جمع‌بندی از تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین در سطحی ابتدائی جریان داشت. اما در مقابل همین سطح ابتدائی نیز بشدت مقاومت می شد. به طور مثال آن بند از «بیانیه» «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» که نقد مانوتسه دون به دلیل اقدام نکردن به تشکیل انترناسیونال کمونیستی است بشدت مورد مناقشه بود. جمع‌بندی از کمینترن به خصوص در زمینه «ترهای کنگره هفتم» که در جریان جنگ جهانی دوم امپریالیست ها را به امپریالیست های «دموکرات» و «فاشیست» تقسیم بندی می کرد و همه ی کمونیست های جهان را موظف به اتحاد با امپریالیست های «دموکرات» و نوکران آن ها (مثلاً کمونیست های هند را موظف به اتحاد با استعمار انگلیس و فئودال های هند) می کرد از همان ابتدا بسیار حاد بود. درک های متفاوت از اینکه «امپریالیسم» چیست نیز از اختلاف های تئوریک مهم بود که به نتیجه گیری های سیاسی متفاوت از خصلت طبقات ارتجاعی و قشرهای گوناگون بورژوازی درون کشورهای تحت سلطه می انجامید. گرایش هائی در میان احزاب «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» موجود بود که درک از «امپریالیسم» را به «دشمن خارجی» تقلیل می داد بدون این که رابطه ی ارگانیک آن با نظام طبقاتی شکل گرفته در کشورهای تحت سلطه و طبقات حاکمه این کشورها را ببینند. در نتیجه، ملت های تحت سلطه را به صورت یک بلوک بی تمایز در مقابل کشورهای امپریالیستی فرض می کرد. اختلاف ها نه بر سر فرمول های مجرد تئوریک بلکه بر بستر رویکرد کمونیست ها نسبت به تجارب انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم و تبدیل گذشته به چراغ راه آینده شکل گرفتند.

۶- به طور مثال می توان از تلاش های استفن جی. گولد دانشمند زیست شناس و دیرینه شناس در زمینه ی ارائه ی سنتزی نوین از نظریه ی تکامل داروین یاد کرد. بسیاری از داروینیست های ارتدکس (از جمله ریچارد داوکینز که کتاب بسیار خوب پندار خدا را نگاشته است) نقد گولد به کمبودهای تبیین تئوریک داروین از تکامل را قبول ندارند اما مخالفت خود را بر پایه استدلال «وامصیبتا گولد داروین را کنار گذاشته» پیش نمی برند. زیرا تئوری تکامل و تمام مناظره های تاریخی حول آن را خوب می شناسند. برخی دیگر از دانشمندان که از رد علمی گولد عاجزند به حملات ایدئولوژیک دست می یازند و می گویند نظریه ی گولد تحمیل متدولوژی مارکس به تئوری تکامل است. اما واقعیت امر آن است که بدون تکامل یک درک علمی تر از تکامل این تئوری در مقابل حملات مخالفین شکننده می شود و مهمتر آن که تاثیرات منفی خود را بر اپیستمولوژی و متدولوژی علمی، جهان بینی، و مسلماً بر علم پزشکی می گذارد.

۷- رجوع کنید به کتاب یا فیلم «ده روزی که دنیا را تکان داد» و تصویری که نمایندگان کمینترن از جریان های اسلامی در جمهوری های آسیائی روسیه می دهند.

۸- به طور مثال رجوع کنید به مناظره ی میان سامی رضائی و سیمون عصف در حزب کارگر سوسیالیست بریتانیا
Sami Ramadani- Simon Assaf
<http://www.socialistworker.co.uk/art.php?id=27876>

۹- «باند چهار نفره» لقبی است که رویزیونیست های چینی به رهبران مانوئیست در حزب کمونیست چین دادند. این چهار نفر (چیان چین، چن چان چیائو، یائو ون یوان و وان هون مین) رفقای مانو در هدایت «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» در سال های ۱۹۶۶-۱۹۷۶ بودند. آنان در کودتای نظامی سال ۱۹۷۶ به فاصله کوتاهی پس از مرگ مانو دستگیر و محاکمه شدند. رسانه های خبری جهان این دادگاه را به عنوان یک رخداد بین المللی مهم تلقی کردند. جلسات این محاکمه مصادف بود با سفر دن سیائو پین (سرکرده رویزیونیست های به قدرت رسیده در چین) به واشنگتن و اعلام «برنامه های رفم اقتصادی». چیان چین (همسر مانو) و چن چان چیائو (تئوریسین بزرگ حزب که تکامل مانوئیسم به مقدار زیادی مدیون کار اوست) تا انتها مقاومت کرده و در زندان جان باختند. دو تن دیگر «ابراز نامت» کرده و پس از مدتی آزاد شدند.

۱۰- باب آواکیان می گوید: آنچه ما در دعوی میان جهادی ها و صلیبی های مک-جهان mc world می بینیم، جدال دو قشر است که از نظر تاریخی منسوخ و پوسیده اند. یکی در بین مردم تحت استعمار و ستم جای دارد و دیگری قشر حاکم بر نظام امپریالیستی است. این دو قطب مترجع با وجود ضدیتی که با هم دارند، یکدیگر را تقویت می کنند. اگر شما جانب هر یک از این دو پوسیده را بگیرید، دست آخر هر دو را تقویت خواهید کرد. درعین حال که فرمولبندی بالا بسیار مهم است و برای درک قوای محرکه آنچه امروز در دنیا می گذرد حیاتی است، اما روشن است که کدام یک از این دو «تاریخا منسوخ و پوسیده» آسیب بیشتری به نوع بشر زده است و تهدید بزرگتری برای بشریت به حساب می آید: قشر تاریخا منسوخ حاکم بر نظام امپریالیستی و به ویژه امپریالیست های آمریکایی.

ساختن جنبشی برای انقلاب

باب آواکیان



توضیح: مطلب زیر گزیده ای است از بخش دوم سخنرانی باب آواکیان تحت عنوان «پرنده تمساح نمی زاید اما انسان میتواند به افق های دور پر بکشد». (۱)

این متن با هدف دامن زدن به جوشش فکری در مورد موضوعاتی گزیده شده است که نه فقط در انقلاب آمریکا بلکه در انقلاب کلیه کشورهای جهان حیاتی اند و پاسخ گوئی به آن ها باید از مشغله های فکری هر حزب کمونیست انقلابی باشد- حقیقت.

نگاهی به «امکان انقلاب» در کشورهای امپریالیستی

... جهت گیری پایه ای در سند «درباره ی امکان انقلاب» (۲) این است که در کشورهای امپریالیستی زمانی امکان دست زدن به یک مبارزه ی تا به آخر برای کسب قدرت به وجود می آید که اوضاع به طرز کیفی عوض شود. یعنی، بحران انقلابی سربلند کند و مردمی انقلابی در شمار میلیونی پا به میدان مبارزه بگذارند. بر خلاف تصورات پیشین، هنگام ظهور چنین وضعی، این مبارزه نباید شکل قیامهای هم زمان در شماری از

شهرهای بزرگ را به خود بگیرد بلکه باید به مثابه جنگی با خصلت طولانی مدت آغاز شود. هرچند این الگو تفاوت های مهمی با «راه انقلاب» در کشورهای «جهان سوم» دارد که به طور عموم جنگ درازمدت خلق است اما دارای وجه تشابهات مهمی نیز هست.

باز تاکید می کنیم آن نوع جنگ درازمدت که در سند «درباره ی امکان انقلاب» مد نظر است - به ویژه در کشورهای امپریالیستی - در عین داشتن وجه تشابه هائی با جنگ درازمدت در کشورهای «جهان سوم» که تحت سلطه یا حتا تحت اشغال امپریالیسم هستند، تفاوت بسیار مهمی نیز با آن دارد: در کشورهای امپریالیستی مبارزه انقلابی در «پایگاه خانگی» امپریالیست ها جریان مییابد، در نتیجه نمی تواند حول محور فرسوده و بیرون کردن مهاجمین یا نیروهای اشغالگر جریان یابد بلکه مستلزم آن است که نیروهای امپریالیستی در پایگاه خودشان مغلوب شده و کاملا درهم شکسته و نابود شوند. ...

... ضرورت درازمدت بودن مبارزه ... مربوط است به ضرورت پرهیز از رویارویی تعیین کننده با نیروهای دشمن قبل از این که شرایط کسب نتیجه ای مثبت برای نیروهای انقلابی و شرایط تحقق اهداف اساسی انقلابیشان به وجود آید. زیرا رویاروییهای تعیین کننده بر سیر تکوین مبارزه تاثیر استراتژیک خواهند داشت. هم چنین ضرورت درازمدت بودن مبارزه مربوط است به ضرورت پرهیز از استقرار زودرس رژیم انقلابی نوین در شرایطی که هنوز زمان شکست نهایی نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی نرسیده است و رژیم نوین می تواند با شکستی نابودکننده مواجه شود.

از سوی دیگر، چنین مبارزه ای نمی تواند و نباید تبدیل به «لنگر انداختن در پروسه ای درازمدت» شود زیرا این نیز نسخه ای برای منهزم و نابود شدن نیروهای انقلابی و شکست خواهد بود. چالش دائمی این خواهد بود که ابتکار عمل در دست نیروی انقلابی بماند و اگر از دست برود دوباره به دست آید. با وجودی که جنگ خصلتی درازمدت خواهد داشت اما باید با جهتگیری به فرجام رساندن پیش برود.

مقولهی «درازمدت بودن» بدون داشتن جهتگیری «به فرجام رساندن» یکی از مشکلات مبارزه در کشورهای «جهان سوم» بوده است. گاه جهتگیری «به فرجام رساندن» فراموش شده و مبارزه ی درازمدت تبدیل به «هدفی در خود» شده است و آگاهانه یا ناآگاهانه هدف کسب قدرت سیاسی در سراسر کشور ... به طور کلی به پشت صحنه رانده شده است.

برای آغاز مبارزه با هدف کسب قدرت سیاسی باید پیشاپیش و تا حداکثر ممکن برای آن تدارک سیاسی و ایدئولوژیک دیده شده باشد؛ یعنی حزب پشاهنگ در میان توده های تحتانی و هم چنین قشرهای دیگر نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک کسب کرده و این نفوذ بیان سازمانی نیز یافته باشد؛ قبل از آغاز مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، در حد امکان پایه های تداوم و پیش روی آن فراهم شده و معضلی چون خطر گیر افتادن در یک منطقه و درهم شکسته شدن در حد امکان جواب گرفته باشد و نیروی انقلابی در موقعیتی باشد که «محاصره و سرکوب را درهم شکسته» و پیشروی کند. ...

... باید بر این نکته تاکید کرد: ... پیشاپیش شرایط مقابله با «گیر افتادن در یک منطقه و محاصره و سرکوب شدن» باید در حد امکان فراهم شده باشد. می باید در تمام دوره ی پیش از آغاز جنگ، کار سیاسی و ایدئولوژیک با در نظر داشتن این تضاد پیش برود. این مسئله را می توان به زراعت، کاشت و برداشت، تشبیه کرد: نمی توان محصول را بلافاصله پس از کاشت، برداشت کرد. بعد از کاشت زمانی برای رشد محصول لازم است. هرچند که قبل از ظهور شرایط عینی ضروری و آغاز مبارزه قطعی برای کسب قدرت، خصلت کار و فعالیت مان کیفیتا متفاوت خواهد بود اما در تمام طول راه همه ی فعالیت ها را باید با این افق استراتژیک پیش ببریم.

در این رابطه مهم است که مرتبا تجارب تاریخی شکست مبارزات کمابیش انقلابی را بررسی کنیم که به لحاظ پایه ی حمایتی توده ای محدود به اقلیتی از مردم یک کشور شدند. اگر چنین مبارزه ای در زمان ظهور شرایط مناسب آغاز شود اما پیشاپیش زمینه های لازم (نه فقط از نظر رشد شرایط عینی بلکه از نظر کار سیاسی و ایدئولوژیک) فراهم نشده باشد که مبارزه از محدوده ی محکم ترین پایه های مردمی خود فراتر رفته و گسترش یابد، حتما شکست خواهد خورد؛ اگر از قبل زمینه هائی را فراهم نکرده باشیم که این مبارزه بتواند قشرهای وسیع مردم را درگیر کند که در سطوح مختلف از آن حمایت کنند، مسیر به شکست منتهی خواهد شد. رویکرد دشمن این خواهد بود که چنین مبارزه ای را به حاشیه رانده و درهم شکند.

به مثال هایی در تاریخ معاصر نگاه کنیم. مثلا در ایرلند شمالی و مالایا (بعد از جنگ جهانی دوم) پایگاه و حامیان جنگ انقلابی محدود بود به بخشی از مردم. در نتیجه دشمن توانست آنان را از بقیه جدا کند و شکست دهد و در

مورد مالایا کاملاً در هم شکند. (۳)

اینها صرفاً دو مثال از تاریخ است. مطالعات بیشتر در مورد تجارب گذشته و تازه لازم است - با در نظر داشتن این اصل که: ... میان محکم ترین پایه های این جنبش انقلابی و دیگر قشرهای مردم شکاف بزرگی خواهد بود. اما اگر اجازه دهیم که این شکاف تبدیل به گرداب غیر قابل عبور شود و فقط هسته ی مستحکم مردم، فعالان درگیر این مبارزه شود، این مبارزه شکست خواهد خورد. باید به این مسئله فکر کرد و از همین امروز برای حل آن کار کرد. تلاش برای حل آن در شرایطی که اوضاع دستخوش تغییر کیفی شده و مبارزه برای قدرت شروع می شود دیر است. بسیار پیش از آن باید کار سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی را برای حل این مسئله آغاز کرد.

ضروری است که با واقعیت سرکوب دهشتناک و بیرحمانه ی امپریالیستی (و مرتجعین دیگر) با صراحت روبرو شویم. آنان با تمام قوا هر تلاش برای ایجاد جامعه ای نوین از طریق مبارزه ی انقلابی را با حداکثر بیرحمی به قصد نابود کردن جواب خواهند گفت. به ویژه اگر در پایگاه خانگیشان باشد. مثال فلوجه در عراق را به یاد بیاورید که نیروهای امپریالیسم آمریکا حتی پس از خروج نیروهای چریکی از شهر، بیمارستان ها را بمباران کردند و غیرنظامیان را قتل عام کردند. هدف، انتقام گرفتن و «درس آموزی» به مردم آن شهر و سراسر کشور و مردم جهان بود. هرچند آنان همه ی نیروی خود را به میدان نیاوردند اما ضربات مهلک و وصف ناپذیری را نه فقط به طرفداران نیروهای چریکی بلکه کل اهالی فلوجه زدند.

بدون شک وقتی قدرت و توانایی شان در استثمار و اربابی جهان به گونه ای مستقیم به چالش گرفته شود، نابودی و بیرحمی وحشیانه و عظیمی را به راه خواهند انداخت. برای چنین وضعیتی باید به لحاظ ایدئولوژیک و عملی تدارک دید. باید توده های مردم را با این واقعیت آشنا و هسته ی مستحکم مردم و همچنین لایه های دیگر را آماده کرد که چنین وضعیتی را با استواری و عزم به ضد خود تبدیل کنند و آماده باشند که امپریالیست ها و مرتجعین را نه فقط به خاطر جنایت هایی که در آن برهه مرتکب می شوند بلکه به خاطر تمام جنایت هایی که در زمان موجودیت خود مرتکب شده اند - شکست دهند. این یک مبارزه واقعی در عرصه ی ایدئولوژیک و هم چنین عملی خواهد بود.

به جا است که خصلت پایه ای «مرحله ی گشایش» این مبارزه ی درازمدت نیز به لحاظ تئوریک مفهوم سازی شود. در سند «درباره ی امکان انقلاب» آمده است:

«یک خصیصه ی ویژه و متمایز اوضاعی که آغاز جنگ درازمدت توسط نیروهای انقلابی را ممکن و صحیح می کند... میتواند فرو ریختن مشروعیت و اعتبار خشونت ارتجاعی و سرکوبگرانه ی دولت و نهادهای آن باشد به گونه ای که بخش وسیعی از جامعه به آن به عنوان خشونت ناموجه و ناعادلانه بنگرد. این یکی از نشانه های کلیدی شکل گیری اوضاع انقلابی و پایه های کلیدی ظهور مردمی انقلابی است.»

... خصلت و ماهیت «مرحله ی گشایش» این مبارزه ی درازمدت باید روشن کند که اکنون یک نیروی انقلابی جدی در صحنه است که با افق و برنامه ی تغییر رادیکال جامعه، با هدف اساسی ریشه کن کردن روابط ستم و استثمار فعالان برای کسب قدرت سیاسی مبارزه می کند.

نکته ی جالبی در کتاب «روزهای چریکی در ایرلند، خاطرات شخصی از جنگ انگلیس - ایرلند» نوشته ی تام باری هست. ... وی می گوید، هرچند قیام عید پاک (دوران جنگ اول) توسط بریتانیا در هم شکسته شد اما تاثیر عمیقی بر جوانان ایرلند گذاشت، از جمله روی خود تام باری. جالب است که در آن زمان باری در ارتش بریتانیا خدمت می کرد و در جنگ جهانی اول علیه ائتلاف آلمان شرکت داشت. با این وجود برای وی واقعه ای برانگیزنده بود. این تجربه درس مهمی در بر دارد. ... اگر درس آن را در پرتو مفهوم تئوریک پیش گفته در مقاله ی «درباره ی امکان انقلاب» (دست زدن به مبارزه درازمدت وقتی شرایط آن ظهور کرد) مجدداً قالب بندی کنیم - به ویژه در رابطه با «مرحله گشایش» مبارزه - آن چه برجسته می شود این است که برای مردم در سراسر جامعه و در واقع جهان روشن می شود که یک نیروی رقیب با برنامه و افق جامعه ای کاملاً متفاوت در صحنه حضور و جدیت خود را در جنگ برای تحقق آن افق اعلام کرده است.

عصر مهم دیگری که در این مبارزه باید بدان توجه کرد نقش بسیج دوره ای توده ها و فعالیت سیاسی و ایدئولوژیک دیگر برای جلب و سازماندهی شمار فزایندهای از توده های مردم در مبارزه انقلابی است. نه فقط کسانی که سنگ بنا و پایگاه این مبارزه می باشند، بلکه قشرهای وسیعتر. این فعالیتی است که باید به طور مستمر پیش برده شود. هدف این فعالیت آن است که مرتباً «قلمروی نفوذ سیاسی» خود را گسترش دهیم و با کار سیاسی، قشرهای مختلف را به نفع انقلاب، تجزیه و انشعاب درون نیروهای دشمن را تشدید کنیم. ...

در نظر داشتن رابطه ی کلی میان توده ها - توده های انقلابی که «میلیون ها» را در بر خواهد گرفت - از یک سو و از سوی دیگر نیروی انقلابی سازمان یافته که در هسته ی مبارزه برای کسب قدرت قرار دارد نیز مهم است. نه تنها از این زاویه که این رابطه در ابتدا چگونه شکل گرفته و تبارز خواهد یافت بلکه در سراسر این مبارزه ی درازمدت اما با فرجام.

تمام نکاتی که گفته شد بر اهمیت کاری که قبل از جهش کیفی در شرایط عینی صورت می گیرد پرتو می افکند. به ویژه، نقش جنبش توده ای در انقلاب را برجسته می کند. این جنبش توده ای با رشد اوضاع انقلابی رشد کرده و میلیون ها نفر را در بر خواهد گرفت و دستخوش تغییری کیفی شده و تبدیل به نیروی رزمنده ی مبارزه انقلابی برای کسب قدرت و حامی آن در سطوح مختلف خواهد شد. ... در همان حال، میان این جنبش و پدیده ی «جنگ داخلی میان دو بخش از مردم» (به طور کلی نیروهای انقلابی و ضد انقلابی در میان مردم) که مسلماً یکی از شاخصه ای مهم این مبارزه خواهد بود، تداخل صورت خواهد گرفت. در چنان شرایطی ضروری خواهد بود که نبرد میان این دو بخش از مردم پیش برده شود - نبردی که با مبارزه علیه نیروهای سرکوبگر اصلی نظم کهنه در هم تنیده خواهد شد - و فعالیت برای عوض کردن این قطب بندی و مساعدتر کردن آن برای انقلاب ادامه یافته و در جریان این مبارزه ی عمومی تا آنجا که ممکن است مردم را از صفوف ضد انقلاب کنده و به صفوف انقلاب جذب کند. یا حداقل آنان را خنثی کند به طوری که دیگر وارد ضدیت با انقلاب نشوند. این پیچیدگی، چالشی است که در تمام طول مبارزه درازمدت باید با آن دست و پنجه نرم کرد.

ما باید کار تبیین مفاهیم تئوریک و استراتژیک را ادامه داده و به معضل رهبری توجه بیشتری کنیم. این نه تنها مسئله ای عام است بلکه هنگامی که استراتژی نیروهای نظم کهنه را در نظر بگیریم تبدیل به مسئله ای خاص نیز می شود. زیرا استراتژی دستگاه سرکوب طبقه ی حاکمه «جدا کردن سر انقلاب از تن آن» است. چنین کاری در سطح مفهوم سازی تئوریک نه تنها باید بر روی اهمیت رهبری سطوح بالا و استراتژیک تمرکز کند بلکه همچنین به رهبری سطوح پایین تر نیز بپردازد. در این مبارزه ی درازمدت مسئله ی رهبری تعیین کننده خواهد بود. هنگامی که مبارزه شروع شود شرایط تغییری کیفی خواهد کرد. در آن شرایط به کار بست اصل تمرکز ایدئولوژیک و عدم تمرکز تشکیلاتی بسیار مهم خواهد بود.

ما امروز هم با مشکل سرکوب مواجهیم. اما پس از آغاز آن مبارزه حدت زیادی خواهد گرفت. خصلت یک جانبه ی چیدمان اوضاع و قطب بندی نامساعد امروز به ویژه در این امر بازتاب پیدا می کند که دولت در شرایطی که هیچ جنگ چریکی موجود نیست، دست به سرکوب ضد چریکی علیه توده ها زده است. ... و به طور کلی صف آرای ایدئولوژیک/سیاسی جاری در جامعه، از جمله در میان قشرهای میانی نامساعد است. جنگ علیه توده ها به شکل های گوناگون در جریان است: «جنگ علیه مواد مخدر»، حبس توده ای، «ایست دادن و بازرسی» و وارد کردن نام میلیون ها نفر از جوانان گتوهای شهری به «پایگاه داده های نیروهای امنیتی» بدون این که اکثر این جوانان جرمی مرتکب شده باشند. هدف استراتژیک طبقه ی حاکمه از این کار چیست؟ این سرکوب ها صرفاً برای «حفظ نظم» در شرایط حاضر نیست. آن ها آینده را مد نظر دارند (حداقل متفکرین استراتژیک آن ها درازمدت فکر می کنند). در واقع می خواهند امکان هر نوع مبارزه ی مسلحانه را پیش گیری کنند و اگر علیرغم تمام تلاش هایشان این پیش گیری ممکن نشد می خواهند در موقعیتی باشند که سریع و بی رحمانه آن را در هم بشکنند.

برای دست یافتن به قطب بندی موجود در میان قشرهای میانی، طبقه ی

انقلابی کدام است. اگر در قید و بند قراردادهای و ابزارگرایی باشیم (یعنی به جای دیدن واقعیت و یافتن راه تغییر آن بر پایه ی واقعیت ها، نگرش خود را بر واقعیت تحمیل کنیم) نمی توانیم انقلاب کنیم. در زمینه ی آنالیز و سنتز و تفکر استراتژیک و مفهوم سازی استراتژیک کار زیادی باید انجام شود.

با وجود این، هنوز مسئله ی روستا (به معنای دقیق کلمه یا شاید به طور مجازی و استعاره) به مثابه «مرکز ثقل» مبارزه برای کسب قدرت، حداقل در ابتدای امر و برای مدتی مطرح است. منظورم از معنای دقیق یا شاید مجازی آن است که در تئوری مائو یعنی جنگ درازمدت خلق و محاصره ی شهرها از طریق دهات، روستا به مثابه مرکز ثقل جنگ به معنای دقیق کلمه به کار بسته شد و این صحیح بود. جنگ درازمدت خلق واقعا در میان توده های وسیع دهقان در روستا پایگاه داشت، در مناطق دور دست که قدرت دولت ارتجاعی دائمی و مستحکم نبود شروع شد و امکان آن را فراهم کرد که مناطق حمایتی و بالاخره مناطق پایگاهی تحت کنترل نیروهای انقلابی ایجاد شود. اما مفهوم محاصره شهرها از طریق دهات را میت وان خلاقانه نیز به کار بست.

البته در به کار بست خلاقانه ی تئوری ها باید جانب حزم و احتیاط را نگه داشت زیرا در بسیاری مواقع به نام «تکامل خلاقانه» یا «به کار بست خلاقانه» مشکلات بسیاری به وجود آمده است. به طور مثال، «تکامل و به کار بست خلاقانه ی تئوری کمونیستی» از علامت های رویزیونیسم یا توجیه گر رویزیونیسم بوده است. خلاقیت رویزیونیستی و رویکردهای مشابه خوب نیستند. به یاد می آورم در دهه ی ۱۹۶۰ گروهی در آمریکا به نام «حزب جوان میهن پرست» بودند که در جنوب آمریکای شمالی درست شده بود و می خواستند پرچم کنفدراسیون جنوب (جنوب برده دار- مترجم) را به عنوان نماد شورش علیه سیستم احياء کنند. یاد می آید که برخی از آنان در تظاهرات حزب پلنگان سیاه در دفاع از هوئی نیوتون (که در آن زمان زندانی بود) شرکت کردند. وقت استراحت با عدهای روی چمن ها نشستند بودیم. آنان هم کتاب سرخ نقل قول هایی از صدر مائوتسه دون را داشتند و می خواستند خلاقانه آن را به کار ببندند. از آنها پرسیدم: «این پرچم کنفدراسیون جنوب دیگر چیست؟ شما را با این چه کار؟» جواب دادند: «ما میهن پرست هستیم». و من جواب دادم: «یعنی چه میهن پرستید؟ شما نمی توانید این کار را بکنید. این نوع میهن پرستی غلط است». آنها کتاب سرخ را در آوردند و از مائو نقل کردند: «در جنگ های رهایی بخش ملی، میهن پرستی کار بست انترناسیونالیسم است». من این حرف را از ناسیونالیست های سیاه خیلی شنیده بودم اما اولین بار بود که از ناسیونالیست های سفید می شنیدم! به آن ها نگاهی کرده و گفتم: «شما که درگیر در جنگ رهایی بخش ملی نیستید. این حرف ها را دور بریزید». این نمونه ای از «به کار بست خلاقانه» بد بود. با این وجود به کار بست خلاقانه ی مارکسیسم به شرطی که واقعا بر اساس علمی قرار داشته باشد و در خدمت انقلاب و کمونیسم باشد ضروری است.

بنابراین کنکاش در مورد «روستای مجازی» ضروری است. منظورم مناطقی است که توده ها در آن تجمع دارند، به معنای واقعی و «کلاسیک» روستا نیستند اما مناطقی هستند که بیشترین نقطه ی تمرکز قدرت طبقه ارتجاعی نیستند یا این که دولت در آن نقاط فعالانه اعمال قدرت نمی کند. آیا این مناطق می توانند پایه ای برای آغاز باشند؟ آیا می توانند تکیه گاهی برای آغاز و بازگشایی استراتژیک جنگ درازمدت باشند؟

در هر حال سوال هایی از این قبیل مطرح است که: در بسیاری موارد ممکن است روستا به معنای دقیق کلمه «زمین آغاز» اولیه باشد اما خیلی زود «مرکز ثقل» به مناطق شهری شیفیت کند یا اینکه بر خلاف نوشته های مائو در مورد استراتژی جنگ درازمدت، از همان ابتدا تاکید برجسته ای بر روی مناطق شهری گذاشته شود.

به این سوال هم باید فکر کرد که ممکن است حداقل در برخی موارد، به ویژه در شرایط دخالت نیروهای قدرتمند خارجی (قدرت های ارتجاعی و/یا امپریالیست ها) ضروری و ممکن باشد که نیروهای انقلابی عقب نشینی کرده و روستاها را برای مدتی مرکز عمده مبارزه یا تنها مرکز مبارزه کنند.

تمام این جوانب را باید به دور از قید و بند قراردادهای بر پایه ای علمی مورد آزمایش قرار داد، از رویکرد ماتریالیستی دور نیفتاد و آن ها را از نقطه نظر اهداف استراتژیک که تمام پروسه ی این مبارزه را تعیین خواهد کرد مورد

حاکمه خلق افکار زیادی کرده است و به شکل های گوناگون (از جمله از طریق رسانه های گروهی و «فرهنگ عامه») توده های تحتانی را حیوان ترسیم کرده است؛ انسان هایی پست و خطرناک. متاسفانه در میان قشرهای میانی چین دیدگاهی در مورد توده های تحتانی به ویژه جوانان گنوهای شهری به طور گسترده وجود دارد و از طریق طبقه ی حاکمه به آنان منتقل شده است. اگر چنین نبود، حتما وجود گسترش فرهنگ خودپرستی افراطی در مواردی مانند قتل اسکار گرانت با اعتراضات و مقاومت بیشتری مواجه می شدیم در حالیکه سکوت و انفعال عظیمی به ویژه در میان قشرهای میانی و به خصوص در میان سفید پوستان حاکم است.

این وضع ربط دارد به آن نکته ای که قبلا گفتم: وقتی مبارزه ی درازمدت برای کسب قدرت شروع شد باید امکان «درهم شکستن محاصره و سرکوب» از قبل فراهم شده باشد. یعنی امروز نباید فقط اکتفا کنیم به درگیر کردن محکمترین پایگاه مردمی برای مبارزه انقلابی. اگر پایگاه فعال و حامی انقلاب فقط محدود به آنان شود مطمئنا این مبارزه انقلابی نمی تواند تا مدت زیادی دوام بیاورد. فکر می کنم مائو در مقاله «از یک جرعه حریق بر می خیزد» در مورد وضعیت مشابه هشدار داده و گفته است که در مراحل ابتدایی جنگ درازمدت خلق در چین، که نیروهای انقلابی در مناطق روستایی پایگاههای انقلابی برپا کرده اند اگر نتوانند سرزمین های پایگاهی را گسترش دهند و جمعیت بیشتری را درگیر جنگ درازمدت کنند، اولاً قشرهای میانی در مناطق پایگاهی - یعنی دهقانان مرفه تر و پیشه وران و دیگر قشرهای میانی - آنان را تنها خواهند گذاشت و سپس حتما توده های فقیر و بی زمین و دهقانان میانی و پرولترها نیز قادر به ایستادگی نخواهند بود. ...

اصل مطلب تاکید بر اهمیت ایجاد «قطب بندی جدید» به لحاظ سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی است. جهتگیری استراتژیک برای ایجاد جنبشی برای انقلاب، قطب راهنمای تلاش های ادامه دار برای بر هم زدن قطب بندی امروز و ایجاد یک قطب بندی مساعد به حال انقلاب است.

کشورهای جهان سوم

کشورهای «جهان سوم» به شکل های مختلف تحت سلطه ی امپریالیسم هستند و ساختارها و دینامیک های درونیشان کیفیتا تحت تاثیر این تحت سلطگی است. اما باید توجه کرد که تغییرات مهمی در «ترکیب جمعیتی» و «بیکربندی اجتماعی» بسیاری از این کشورها صورت گرفته است که دارای مفاهیمی برای استراتژی انقلابی است. تفاوت زیادی میان آنها و چین سال های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ موجود است. جهان ما نسبت به دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که جنگ ویتنام علیه امپریالیسم آمریکا در جریان بود جهان بسیار متفاوتی است. آن دوران با مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی در کشورهایی مانند آنگولا و موزامبیک و دیگر نقاط جهان رقم می خورد. از آن زمان تا کنون تغییرات مهمی در جهان و در شرایط و زندگی توده های مردم صورت گرفته است.

امروزه در همه ی کشورهای «جهان سوم» میلیون ها تن در زاغه های اطراف شهرها جمع شده اند ... که بسیار متفاوت از زمانی است که همین میلیون ها نفر در روستا بودند. آنها در روستا نیز فقیر و تحت استثمار بودند اما به شکل های گوناگون از زمین تغذیه می کردند. اما اکنون شرایط به طرز قابل توجه و مهمی عوض شده است. نیروهای ارتجاعی، از جمله بنیادگرایان اسلامی در میان این مردم کار می کنند و پایه می گیرند. یکی از دلایل پایه گیری آنها رویکرد آخرالزمانی شان به این وضعیت است که منطبق می شود بر شرایط فرار بسیاری از توده های این زاغهها یا حداقل این یکی از جذابیت های آنان است. این مسائل را باید دید، آنها را مطالعه و تحلیل کرد و بر اساس آن، تفکر استراتژیک را تبیین کرد. این به معنای بیرون ریختن تمام جهتگیری استراتژیک تبیین شده توسط مائو یعنی «محاصره شهرها از طریق دهات» به عنوان راه انجام جنگ درازمدت خلق نیست. اما همان طور که خود مائو تاکید کرد، نمی توان خود را در قراردادهای محصور کرد. اگر قرار است انقلابی شود ... باید آن را بر پایه ای علمی و با جهان بینی و متد علمی ماتریالیسم دیالکتیک انجام داد. باید شرایط واقعی مقابل پا را آنالیز و سنتز کرد و دید که در چارچوب دینامیک های متناقضشان، راههای ممکن برای تغییر و به طور خاص راه تغییر

بررسی قرار داد.

بنابراین یک سوال این است که روستا به معنای دقیق کلمه یا به معنای مجازی و سمبلیک چه جایگاه و کاربستی در استراتژی امروز دارد؟ در این زمینه نیاز به کاری خلاق اما علمی است. در مناطقی که تمرکزی از توده ها هست ولی نقطه تمرکز دشمن نیست و خارج از «دسترس فوری» نظم سرکوبگر کهنه است آیا این مفهوم کاربستی دارد؟ چنین آغازی و به عبارت دیگر یافتن پایه ای برای آغاز مبارزه بدون این که فوراً در هم شکسته شود، برای برقرار کردن قطبی در مقابل نظم کهنه و انباشت نیرو برای انقلاب ضروری است.

قبلاً در مورد کاربست این اصول در شرایطی کیفیتاً متفاوت، در کشوری امپریالیستی صحبت کردم. یعنی شروع مبارزه ی درازمدت وقتی که شرایط آن ظاهر شود. در آن جا گفتم که برقراری واضح و روشن «قطب» انقلابی که فعالانه برای قدرت در جامعه رقابت می کند و به موازات گسترش مبارزه، شمار فزاینده ای از توده ها به سوی آن جلب شده و حول آن گرد می آیند ضروری است: قطبی که در ضدیت با نظم و نیروهای ارتجاعی حاکم باشد و در عین حال در ضدیت (نه لزوماً ضدیت آنتاگونیستی) با دیگر نیروها و برنامه های حاضر در جامعه یعنی نیروها و برنامه های خارج از طبقه حاکمه و رفرمیست. هرچند رابطه ی این قطب با نیروهای دیگر لزوماً خصمانه نیست اما در هر حال قطبی است که به وضوح و به طور رادیکال از آن چه آن نیروهای دیگر نمایندگی می کنند متفاوت است.

در شرایطی که آغاز این مبارزه ممکن و برای پیشروی انقلاب ضروری است فقط با پیشبرد این مبارزه است که کاملاً می توان نیروهایی را از زیر نفوذ برنامه های رفرمیستی گوناگون بیرون کشید و مبارزه را در ضدیت با نظم کهنه و نیروهای ارتجاعی پیش برد. درک این نکته حائز اهمیت بسیار است؛ وقتی که شرایط عینی به ظهور رسید یا موجود است اگر جهش اولیه از زاویه آغاز این نوع مبارزه انجام نشود آنگاه نه فقط نیروهای ارتجاعی بلکه نیروهای رفرمیست نیز ابتکار عمل را در دست خواهند گرفت. چنانچه شرایط برای آغاز چنین مبارزه ای وجود داشته باشد آنگاه کاشتن یک قطب روشن از طریق آغاز فعالانه ی مبارزه برای قدرت، پایه ی برهم زدن قطب بندی نامساعد و ایجاد قطب بندی مساعد به سطح کاملاً متفاوتی جهش خواهد کرد.

سپس، وقتی که نیروهای انقلابی در چنین اوضاعی «روی نقشه» باشند، زمانی که تلاش های اولیه ی دشمن را برای درهم شکستن نیروهای انقلابی عقیم گذاشته باشند، آنگاه سوال جدیدی مطرح می شود: چگونه مبارزه را باید به سوی وضعیتی راند که مسئله ی کسب قدرت در سراسر کشور نه فقط به مثابه یک هدف عام بلکه به عنوان هدفی فوری مطرح است: فرجام یا «عمل نهایی» را چگونه به صحنه خواهیم آورد. هرچند، تمرکز مقاله ی «درباره ی انقلاب» بررسی راه انقلاب در کشورهای امپریالیستی است و نه کشورهای «جهان سوم» که تحت سلطه یا تحت اشغال امپریالیسم هستند اما برخی جوانب آن مقاله می تواند برای راه انقلاب در این کشورها کاربست داشته باشد. همان طور که قبلاً اشاره کردم، در کشورهای «جهان سوم» با پیشروی مبارزه برای کسب قدرت در راستای خطوط عامی که صحبت کردیم — و حتا در نقاطی که تا آن زمان به اشغال مستقیم قدرت های امپریالیستی یا دیگر قدرت های خارجی در نیامده اند — لازم است احتمال آن داده شود که دولت های امپریالیستی و یا دولت های دیگر با هدف مستقیم سرکوب انقلاب دست به دخالت و اشغال خواهند زد و برای چنین شرایطی تدارک دیده شود. این امر می تواند بعد از پیروزی انقلاب یا حتا زمانی که انقلاب به مرحله ای رسیده است که دورنمای کسب قدرت سراسری آن قابل رویت و واقعی است صورت بگیرد. مفاهیم آن را باید برای کامل کردن و تحکیم کسب قدرت پیش بینی کرد و صرفاً به زمانی که چنین دخالت و اشغالی صورت گیرد یا نزدیک باشد موقوف نکرد. مقابله با تجاوز خارجی می تواند (تاکید می کنم که می تواند) ضرورت عقب نشینی موقت از مراکز اصلی قدرت در داخل و اطراف شهرهای بزرگ را به وجود آورد. حتا اگر مبارزه به نقطه ای برسد که عمدتاً در آن مناطق تمرکز داشته باشد ممکن است ضرورت عقب نشینی از آن نقاط با هدف ساختن پایه ای برای پیشروی دوباره سر بلند کند. زیرا هدف این است: پیشروی به سوی کامل کردن این مرحله از انقلاب از طریق شکست کامل قدرت دولتی کهنه و ارتجاعی و استقرار دولت جدید انقلابی برای گام نهادن در جاده ی سوسیالیسم

به مثابه بخشی از مبارزه انقلابی جهانی که هدفش استقرار کمونیسم است.

«دو قطب تاریخی منسوخ» - و اهمیت حیاتی داشتن یک جهنگیری انقلابی و مفهوم استراتژیک

آن چه گفته شد در برگزیده ی اصول و مسائلی است که برای تئوری انقلابی و مفهوم استراتژیک حائز اهمیت هستند: هم در رابطه با کشورهای امپریالیستی و هم کشورهای تحت اشغال یا سلطه ی امپریالیسم (که به اختصار آنها را «جهان سوم» می خوانیم).

در تمام این مباحث لازم است دینامیک «دو قطب تاریخی پوسیده» در نظر گرفته شود: نظام منسوخ امپریالیستی و قشر حاکم آن از یکسو و از سوی دیگر قشرها و نیروهای منسوخ در میان خلق های تحت ستم و استعمار، به ویژه نیروهای بنیادگرای اسلامی و جهادگرایان (۷). هرچند این تضاد یا دینامیک تنها تضاد یا دینامیک مهمی نیست که جهان امروز را شکل می دهد اما در زمره ی مهم ترین ها می باشد؛ نه فقط در این یا آن کشور بلکه در سطح جهان به طور کلی. در جهان امروز نه تنها به وجود آوردن اپوزیسیون و مقاومت توده ای علیه هر دوی این «منسوخ»ها کیفی در این زمینه اضطراب دائمی است: آغاز انقلابی که تحت رهبری یک پیشاهنگ اصیل باشد و هدف نهایی اش استقرار کمونیسم در جهان و ایجاد جهانی باشد که از هر نوع روابط منسوخ ستم و استثمار و افکار ملازم آنها رها باشد.

در رابطه با تبیین جهنگیری و رویکرد پایه ای، برای پیشبرد کار در عرصه ی تئوریک و مفهوم سازی استراتژیک علاوه بر نکات خاصی که در اینجا اشاره کرده ام و رجوع به مطالعه ی دوباره ی سند «درباره ی امکان انقلاب» می خواهم بر ضرورت عام بررسی جدی و منظم تجارب گوناگون در اعصار مختلف و «جذب تئوریکی» آنان تاکید کنم.

ما در حال ساختن جنبشی برای انقلاب هستیم... معنای آن چیست

اول، منظور از «انقلاب» و خصوصاً منظور از انقلاب کمونیستی چیست؟ در ادامه به طور کامل تر به برخی از عوامل کلیدی لازم برای ساختن جنبشی واقعی برای انقلاب در کشوری مانند ایالات متحده خواهیم پرداخت. عواملی که مربوط به اوضاع عینی هستند، چگونگی تکامل و تغییر آن و فاکتور ذهنی به ویژه نقش پیشاهنگ کمونیست و کسانی که از نزدیک با این پیشاهنگ و در اتحاد با خط آن کار می کنند. اما اول لازم است روشن کنیم که منظورمان از این که هدف، انقلاب به ویژه انقلاب کمونیستی است چیست و معنای پایه ای آن کدام است؟ انقلاب نوعی تغییر در رفتار و منش جامعه یا حفظ اساسات آن و ایجاد تغییراتی در روابط حاکم نیست. انقلاب یعنی شکست دادن و درهم شکستن دولت ستم گر موجود که در خدمت نظام سرمایه داری - امپریالیستی است. به طور خاص به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن نهادهای خشونت و سرکوب سازمان یافته است. از جمله نیروهای مسلح، پلیس، محاکم، زندان ها، قدرت های بوروکراتیک و اداری و جایگزینی آن نهادهای ارتجاعی، ابزار سرکوب و خشونت ارتجاعی با ارگان های قدرت سیاسی انقلابی و دیگر نهادها و ساختارهای حکومتی که شالوده اش در تمام فرآیند ساختن جنبشی برای انقلاب و تحقق کسب قدرت سیاسی ... ریخته شده است. ...

آن طور که قبلاً تاکید کردم کسب قدرت سیاسی و تغییر رادیکال نهادهای حاکم در جامعه ... امکان تغییر رادیکال در سراسر جامعه را به وجود می آورد: در اقتصاد و روابط اقتصادی، در روابط اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگ حاکم در جامعه. هدف نهایی این انقلاب استقرار کمونیسم است که به معنای انهدام تمام روابط ستم و استثمار و تمام درگیری های خصمانه میان انسان ها در سراسر جهان است. چنین درکی از کسب قدرت سیاسی در یک کشور خاص تعیین کننده است و در را برای تغییرات رادیکال بیشتر و تقویت و پیشروی مبارزه ی انقلابی در سراسر جهان باز می کند. اما در همان حال و با وجود آن که این درک بسیار تعیین کننده است باید فهمید که تحقق این انقلاب صرفاً گام اول و جهش بزرگ اول در مبارزه ی عمومی به سمت هدف نهایی این انقلاب است: یعنی استقرار جهانی کمونیستی و کیفیتاً نوین.

تکامل امپریالیسم آمریکا، جابه جایی در روابط اجتماعی و شرایط عینی؛ و چالش های انقلاب

در این پرتو می خواهیم بر برخی شرایط عینی و موانع مهم انقلاب کردن که باید شناخت و تغییرشان داد صحبت کنیم....

بخش مهمی از تدارک ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی برای این انقلاب به عبارت دیگر خلق افکار در عرصه ایدئولوژیک و سازماندهی نیروها عبارتست از شناسائی و مبارزه علیه تحلیل ها و «ترفند» هائی که برای خدمت به طبقه ی حاکمه ... طراحی شده اند و هدفشان این است که به توده های تحت ستم و کسانی که مشتاق ایجاد جامعه ای عادلانه تر و حتا بنیادا متفاوت هستند این طور القاء کند که آن ها «تنها» و در «حاشیه» هستند؛ این که آنها نه تنها باید با قدرت عظیم دولت امپریالیستی، با ماشین مرگ و نابودی آن و دستگاه سرکوب پلیس، زندان و محاکم آن بجنگند بلکه هم چنین باید با آن چه به ظاهر «اکثریت» مردم است نیز رو در رو شوند - اکثریتی که قرار است ذاتا «محافظه کار» باشند. ...

علاوه بر عوامل عینی، طبقه ی حاکمه نیز دست به تلاش های ایدئولوژیک هماهنگ می زند تا این احساس «تنهایی» و در «حاشیه» بودن را تقویت کند. ثنوری ها و ترفندهای گوناگون به میدان می آورند که تاثیراتشان به طور غیر مستقیم یا مستقیم تعمیق این احساس تنهایی و حاشیه است. برای مثال به کارکرد نظرسنجی های بی پایان آنها نگاه کنید. طراحی این نظرسنجی ها و استفاده از آن ها یکی از سلاح های ایدئولوژیک مهم بورژوازی است. ... عملکرد عینی اش آن است که مردم چیزی را باور کنند که طبقه حاکمه می خواهد. مجریان طبقه ی حاکمه نیز آگاهانه در این راستا برنامه ریزی و عمل می کنند. ... حتا کسانی که نمی دانند نظرسنجی «گالوپ» چیست از آن تاثیر می گیرند ... زیرا این نظرسنجی ها در جامعه پخش می شود و به مردم می گوید چطور فکر کنند. ... طبقه ی حاکمه ی این کشور برای هر تهاجم ارتجاعی جدی خویش یک نظرسنجی می کند، آن را «اراده ی مردم آمریکا» یا اکثریت مردم جا می زند و تبدیل به پشتوانه ی سیاست های خود می کند. بنابراین باید با این ترفندها و تاثیرات آن مقابله کرد و به توده های مردم توضیح داد که نقش آن ها چیست، چه می کنند، بیان چه چیزی هستند و بیان چه چیزی نیستند. ما نباید تاثیرات مستقیم و غیرمستقیم این ترفندها را بر روی مردم دست کم بگیریم. این ها ترفندهای ایدئولوژیک برای منفعل کردن مردم است. برای آن است که مردم احساس کنند مقاومت کردن، قیام کردن و انقلاب کردن بی فایده است.

همراه با آن، تجربه و تاثیرات اجتماعی دهه ی ۱۹۶۰ و پس از آن نیز تحریف می شود. قبلا به کتاب «جنگجویان حومه» نوشته ی لیزا مک گیر اشاره کردیم. این کتاب تحلیل های خوبی دارد اما فرضیه ی رایج غلطی را تکرار می کند. وی می گوید جنبش ها و خیزش های رادیکال دهه ی ۱۹۶۰ در را به روی «عکس العمل» راست باز کرد و کشور را به سمت راست کشید که در سلطه ی انتخاباتی حزب جمهوری خواه تبلور یافته است.

این تحلیل آنقدر غلط است که فرد نمی داند از کجا شروع به نقد آن کند و وقت آن را نیز نداریم ... اما یک نکته ی اصلی را باید گفت که این گونه تحلیل ها، واقعیت اصلی را می پوشانند. واقعیت اصلی این است (افرادی مانند هنری کسینجر هم به آن اعتراف می کنند) که در دهه ی ۱۹۶۰ نیروهای رادیکال و به طور کلی نیروهای انقلابی ابتکار عمل را در جامعه در دست داشتند؛ طبقه حاکمه در موضع دفاعی بود و استانداردهای فرهنگی، ایدئولوژیک و هم چنین سیاسی را نیروهای رادیکال تعیین می کردند. اما این وضعیت تا انجام یک انقلاب پیش برده نشد و این نکته ی اصلی است که باید بارها به آن بازگشت و بر آن تامل کرد. جنبش دهه ی ۱۹۶۰ اساسا به این دلیل افت کرد؛ هیچ تغییر اساسی در روابط اجتماعی و نظام قدرت سیاسی و زیربنای مادی آن یعنی نظام اقتصادی رخ نداد. با اضافه شدن عقب گرد ها و شکست های مهم انقلاب و کمونیسم (که در سال ۱۹۷۶ در قدرت گیری رویونیست ها و از کف دادن چین سوسیالیستی فشرده شد) طبقه ی حاکمه ی این کشور توانست اهداف، ارزش ها و جهان بینی اش را به طور موثر تحمیل کند - از جمله در ابعاد و عرصه های گوناگونی که در مقابل این خیزش توده ای رادیکال در عقب نشینی

بود. این خیزش البته نه فقط در آمریکا بلکه در سطح جهانی در جریان بود و در دهه ی ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ یک پدیده ی حقیقتا جهانی بود. اما تز «عکس العمل» این واقعیت را تحریف می کند و تحلیلی رایج است.

این نگرش نمی فهمد که انتخابات عرصه ی بیان و تبلور منافع اساسی توده های مردم نیست و نظام حاکم در ایالات متحده ی آمریکا یک دیکتاتوری بورژوائی است که طبقه حاکمه ی سرمایه دار (به رغم رقابتی که در صفوفش هست و گاه به تنش های حاد و جدی منجر می شود) ماهیت و محدوده های انتخابات را تعیین می کند: بدیل های قابل قبول برای طبقه حاکمه در چارچوب این انتخابات جای می گیرند؛ منافع طبقه ی حاکمه تعیین می کند که کاندیداهای موجه چه کسانی و موضوعات موجه کدام هستند؛ حداقل ها و شکل گزینه هائی که در این انتخابات ارائه می شوند توسط طبقه ی حاکمه دیکته می شود. این انتخابات عرصه ای نیست که در آن منافع پایه ای و عالیترین منافع توده ها امکان تجلی پیدا می کند. اتفاقا مسئله برعکس است: از طریق انتخابات توده های مردم را به میدان منافع طبقه حاکمه و شرایط آن می کشند و می گویند: حالا در این چارچوب مناظره و بحث کنید، نظر بدهید و انتخاب کنید.

بدون این که سخن را به درازا بکشیم می خواهیم بر اهمیت «تحلیل هرم» اشاره کنیم که در مقاله «تضادهای حل نشده، نیروهای محرکه انقلاب» و مقالات دیگر آمده است. (۹) یعنی: بحث علمی در مورد دینامیک ها و منافعی که این نظام و طبقه حاکمه ی آن را می رانند؛ انشعابات درون طبقه حاکمه؛ ارتباط درونی میان آن و «ترکیب طبقاتی» درون ایالات متحده؛ گرایش های خودروی قشرها و گروه های مختلف و چالش های ایجاد قطب بندی مساعد برای انقلاب و همه ی این ها بر بستر اوضاع جهانی، با دینامیک ها، تحولات، جنگ ها و مبارزات درون آن.

تسریع اوضاع و انتظار اوضاع انقلابی را کشیدن

ایجاد و گسترش جبهه ی متحد تحت رهبری پرولتاریا فرآیندی پیچیده و پویا است که با تداخل و تقویت متقابل گرایش های متفاوت رقم می خورد. در کل، در این پروسه، نقش توده هائی که سنگ بنای انقلاب هستند و نیز نقش رهبری حزب تعیین کننده است. اما سوال این است: به کجا؟

ما صرفا در کار ساختن یک «جنبش» نیستیم. ما به طور بسیار مشخص در حال ساختن جنبشی برای انقلاب هستیم. ما آگاهانه به جای عبارت «ساختن جنبشی انقلابی» عبارت «ساختن جنبشی برای انقلاب» را به کار می بریم. هرچند ممکن ست تفاوت آن ها بسیار ظریف باشد اما تفاوت مهمی است. فرمول بندی «ساختن جنبشی انقلابی» خیلی راحت می تواند تبدیل به ضد خود شود. جنبش می تواند همه چیز و هدف نهائی هیچ چیز شود. جنبش چیز بسیار مهمی است اما تا آن جا که در رسیدن به هدف اساسی یعنی انقلاب و در نهایت جهان کمونیستی خدمت کند. در غیر این صورت به چه درد می خورد؟ با هزاران روند دیگری که اوج می گیرند و فرو می نشینند یا راه حل های اتوپیستی و در نهایت رفرمیستی دارند چه فرقی دارد؟

آماج هرکاری که می کنیم انقلاب کردن در زمانی است که شرایطش می رسد: تسریع کردن و انتظار اوضاع انقلابی و ظهور مردمی انقلابی را کشیدن. اوضاعی که در نتیجه ی تداخل و «ترکیب» عوامل بین المللی و تحولات درونی هر کشور خاص شکل می گیرد. این عوامل در نقطه معینی هم گرائی می کنند و بحران انقلابی و بحرانی بسیار عمیق در جامعه را تولید می کنند. شکل گیری چنین بحرانی معمولا تا پیش از بروز آن غیرقابل پیش بینی است. به اوضاع جاری نگاه کنیم. به «بحران های چندگانه ی» آن که هنوز تبدیل به بحران بزرگی که لازمه ی انقلاب است نشده اند! با این همه این بحران های چندگانه واقعی اند و در هم تداخل می کنند و مشکلات بسیار جدی برای طبقه حاکمه ی امپریالیستی تولید می کنند. از عرصه ی اقتصاد تا جنگ هائی که آن ها راه انداخته اند. طبقه ی حاکمه تا درجه ی زیادی سعی کرده کاری کند که در آمریکا هیچ کس در مورد عراق فکر نکند و ظاهر سازی می کند که همه چیز نرم و راحت است که واقعیت ندارد و هم زمان با مشکلات عدیده در افغانستان مواجه است. اخراج فرماندهان و عوض کردن فرماندهی در افغانستان صرفا به دلیل عدم تبعیت آنان نیست. ... آنان اعتراف کرده اند که مشکلات استراتژیک

عمیق تری دارند؛ نه می توانند پشت کرده و آن جا را ترک کنند و نه می توانند راه حلی واقعی برایش پیدا کنند. دوراندیش ترین و سرسخت ترین نظریه پردازان و استراتژی پردازان امپریالیسم آمریکا می دانند که با اوضاع بسیار پیچیده ای روبرو هستند. این تضاد بسیار مهمی برایشان است. نه باید آن را دست کم بگیریم و نه بهای زیادی به آن دهیم اما باید پتانسیل اوضاع را ببینیم که در تداخل با دیگر عوامل جهانی می تواند راه را بر یک بحران بسیار عمیق تر و حادثر بگشاید.

این مرتبط می شود با مسئله ی بحران «مشروعیت» و شکل گیری بحران انقلابی. «تسریع کردن در عین انتظار کشیدن» به معنای آن نیست که باید انتظار یک روز آفتابی را بکشیم که به طرز معجزه آسا و بدون دخالت فعال ما مشروعیت کل نظام و طبقه ی حاکمه به طرز حاد و توسط ده ها میلیون نفر زیر سوال رود و در تداخل با عوامل دیگر یکبارگی اوضاع انقلابی سر بلند کند. این یک جهت گیری منفعلانه است و با این جهت گیری هیچ انقلابی صورت نخواهد گرفت و به احتمال قوی حتما اوضاع عینی انقلابی هم سر بلند نخواهد کرد. عوامل عینی را نمی توان به این صورت از عوامل ذهنی یعنی نقش نیروی آگاه انقلابی جدا کرد. در غیاب نیروی آگاه انقلابی که به طور مستمر برای تاثیر گذاری بر تکامل اوضاع به سوی یک اوضاع انقلابی فعالیت می کند اوضاع انقلابی بوجود نخواهد آمد.

... هیچ کس به دقت نمی تواند بگوید که دست به دست هم دادن و ترکیب چه عواملی موجب شکل گیری یک اوضاع انقلابی خواهد شد. اما می توانیم بگوئیم که ... اگر در عین انتظار کشیدن اوضاع را به سوی شکل گیری اوضاع انقلابی تسریع نکنیم مطمئنا چنین اوضاعی سر بلند نخواهد کرد و حتما اگر پتانسیل بروز آن باشد آن را تشخیص نخواهیم داد چه برسد به استفاده از آن. بنابراین از یکسو هیچ کس نمی داند که چه «ترکیبی» از عوامل دست به دست هم خواهند داد و آشفتشان بحران انقلابی فوران خواهد کرد اما سوی دیگر تضاد آن است که نیروی انقلابی باید به طور دائم در «اضطراب» امکان بروز تغییرات عمیق و کیفی در اوضاع عینی و امکان پیشرفت های کیفی و جهش وار در ساختن جنبشی برای انقلاب باشد. و این بسیار مهم است. ...

انباشت نیرو برای انقلاب

در این پارچوب بیانی در مورد جهت گیری استراتژیک و محتوای «تسریع در عین انتظار» صحبت کنیم. به طور خاص برگردیم به موضوعی که حزب کمونیست چین در عبارت بسیار مهم و مفید فرموله کرده بود: انباشت نیروها برای انقلاب. یا آن طور که ما نیز با یادگیری از لنین فرموله کرده ایم: خلق افکار و سازمان دادن نیروها اما برای چه؟ برای انقلاب. فعالیت آگاهانه ی ما این است که با فعالیت مستمر بر «صحنه ی سیاسی» و دینامیک های آن تاثیر بگذاریم با این هدف که نیروها و عوامل مساعد به حال انقلاب را به طور فزاینده ای تقویت کنیم. ما در حین این که انتظار ظهور یک تغییر کیفی در اوضاع، رسیدن یک وضعیت انقلابی و ظهور مردمی انقلابی در شمار میلیونی را می کشیم برای شتاب بخشیدن به سر رسید چنین اوضاعی فعالیت می کنیم: حتما در شرایطی که سرکوب شدیدتر شده است و طبقه ی حاکمه یا بخش هایی از آن کمر به تقویت نیروهای ضد انقلاب بسته اند (این پدیده ای که اکنون برجسته است و دارای مفاهیم جدی است که قبل از خاتمه ی این مبحث به آن خواهیم رسید) ... به نکات سند «برخی اصول در ساختن جنبشی برای انقلاب» (۴) نگاهی کنیم:

«همواره باید نقاط فشرده ی تضادهای اجتماعی، روش ها و شکل هایی را جستجو کرد که بتواند آگاهی سیاسی توده ها، ظرفیت مبارزه و تشکیلات آنان را در پیش برد مقاومت سیاسی علیه جنایت های این نظام تقویت کند؛ به طور فزاینده ای ضرورت و امکان به دنیا آوردن جهانی کاملا متفاوت را برای شمار عظیمی از توده های مردم متجلی کند؛ درک و عزم توده های پیشرو و کسانی را که دارای ذهنیتی انقلابی هستند تقویت کند تا اهداف استراتژیک ما را در دست بگیرند؛ نه به عنوان اهداف (یا افکار) مجرد و مربوط به آینده ای دور بلکه به عنوان افکار و اهدافی که از همین امروز باید برای تحقق آن مبارزه کرد.» همین یک نکته، فشرده ی یک جهت گیری استراتژیک است و به ویژه می خواهیم بخش آخر را تاکید کنیم. ... این یعنی کنار زدن انتظار منفعلانه، یعنی

فعالانه کار کردن و تاثیر گذاشتن بر صحنه سیاسی و شرایط کلی در هر مقطع. به بخش دوم آن سند نگاه کنیم:

«هدف و جهت گیری باید پیش برد آن نوع فعالیتی باشد که همراه با تحول در اوضاع عینی بتواند صحنه ی سیاسی را دستخوش تغییر کند به طوری که اعتبار نظم حاکم، حق و توانائی طبقه ی حاکمه در حکومت کردن به طرز حاد و فعال در سراسر جامعه زیر سوال کشیده شود؛ تا مقاومت علیه این نظام گسترده تر، عمیق تر و مصممانه تر شود؛ تا آن «قطب» و نیروی سازمان یافته ی پیشاهنگ کمونیسم انقلابی به طور برجسته ای تقویت شود؛ تا اینکه در زمان تعیین کننده، این نیروی پیشرو بتواند میلیون ها نفر را در انجام انقلاب رهبری کند.»

معنی این پاراگراف این است: عوض کردن صحنه ی سیاسی به طوری که مشروعیت نظم حاکم، حق و توان طبقه ی حاکمه در حکومت کردن به زیر سوال کشیده شود. نه فقط به معنای عام بلکه «به طرز حاد و فعال در سراسر جامعه». این کار برای چیست؟ برای این که «مقاومت علیه این نظام گسترده تر، عمیق تر و مصممانه تر شود؛ «قطب» و نیروی سازمان یافته ی پیشاهنگ کمونیسم انقلابی به طور برجسته ای تقویت شود.» و برای نتیجه گیری می گوید این کار برای تدارک چه چیزی است: «در زمان تعیین کننده این نیروی پیشرو بتواند میلیون ها نفر را در انجام انقلاب رهبری کند.»

غنی کردن «چه باید کرد؟»

«چه باید کرد؟ غنی شده» (۱۶) در واقع به معنای ساختن جنبشی برای انقلاب است. لنین در اثر خود به نام «چه باید کرد؟» می گوید: باید نشان داد، کلیه ی جنایت ها و بی عدالتی هایی که مورد تنفر مردم هستند و مردم به طرق مختلف علیه آن ها شورش می کنند (و حتما در زمره هایشان بیان می کنند) ریشه در این نظام دارند؛ باید اهداف و عقاید کمونیستی را پیش کشید و به مردم نشان داد که ایجاد جهانی کاملا متفاوت دارای پایه ی مادی و ممکن است. (بدون این که به تقلیل گرایی بیفتمیم) باید به آنان نشان داد که چگونه و چرا قشرهای مختلف عکس العمل های متفاوتی در مقابل رخدادهای مختلف از خود نشان می دهند و در نتیجه، نیروهای محرکه ی انقلاب کدامند و الزاما ماهیت انقلاب چیست و استراتژی درست برای بسیج نیروهای وسیع برای انجام آن انقلاب چیست: چرا برای تحقق این انقلاب نیاز به مبارزه ای خاص و پروسه ی انقلابی خاصی هست که به محو دولت حاکم و استقرار دولتی کاملا متفاوت بینجامد و چرا این تنها راه رهایی است؟ چرا نیاز به پیشاهنگ هست و نقش آن پیشاهنگ چیست؟ رابطه ی این پیشاهنگ با فرآیند کلی انقلاب و با بخش های متفاوت توده ها که به این یا آن شکل بخشی از این فرآیند هستند چیست؟ این هاست مسائل تعیین کننده ای که لنین در چه باید کرد؟ خطاب قرار می دهد. به این موضوعات ما چند عامل را اضافه می کنیم یا بر برخی عوامل معین آن تاکید می گذاریم و اهمیت آن را برجسته می کنیم: از جمله این که باید مسائل و مشکلات انقلاب را در مقابل توده ها گذاشت و آنان را به میدان مبارزه برای درک این مسائل و تلاش برای پاسخ گوئی به معضلات انقلاب کشید. هم جواب گوئی در عمل و حل معضلات عملی و هم جواب گوئی در تئوری و مفهوم سازی تئوریک. به این دلیل ما فرمول «چه باید کرد؟ غنی شده» را استفاده کرده ایم. و یکبار دیگر تاکید می کنم که همه ی این حرف ها مربوط است به موضوع «تسریع در حین انتظار». این یک مشق آکادمیک نیست. بلکه در رابطه با عملی کردن مسائلی است که به طور فشرده در سند «برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب» طرح شده است. ...

آئوریته ی آلترناتیو و ساختن جنبشی برای انقلاب

شعار «برای انقلاب علیه قدرت حاکم بجنگیم و مردم را نیز تغییر دهیم» بخش مهمی از اصول ساختن جنبشی برای انقلاب را فشرده می کند و بخشی کلیدی از استراتژی انقلابی است. رابطه و تداخل دیالکتیکی، تاثیرات متقابل میان این دو جنبه را باید آگاهانه تقویت کرد: مبارزه علیه قدرت و بر بستر آن عوض کردن جهان بینی و ارزش های توده های مردم. این کار را باید به طور منظم در خدمت به انقلاب پیش برد و نه چیزی کمتر از آن. در رابطه با چالش ساختن جنبشی برای انقلاب نباید اهمیت تظاهرات متنوع

انقلاب، بخشی کلیدی از تحقق آن استراتژی است. اگر قرار است استراتژی ای را پیش ببریم که هنوز خودمان هم آن را درست نمی فهمیم و در باره آن با توده ها صحبت نمی کنیم پس این چه نوع استراتژی است و واقعا برای چیست؟ بگذارید یک بار دیگر تاکید کنم: فراگیر و مقبول عامه کردن استراتژی انقلاب به طرز صحیح و با معنا و زنده، بخشی کلیدی از اجرای آن استراتژی است. زمانی که ما این استراتژی را فراگیر و مقبول عامه می کنیم و شمار فزاینده ای از مردم وارد بحث بر سر آن می شوند؛ خود همین امر تبدیل به بخشی از صحنه ی سیاسی می شود. افکار مردم را تحت تاثیر قرار می دهد. به ویژه در رابطه با انقلاب و مفهوم استراتژیک انقلاب کردن. توده های مردم باید آگاه شوند که در زمینه ی حل مشکلات راه انقلاب کار شده است؛ هر چه بیشتر درگیر مفاهیم استراتژیک ما در زمینه چگونگی تحقق انقلاب شوند، هر چه بیشتر درگیر در آن شوند که فعالیت امروز چگونه باید در انطباق با اجرایی کردن آن مفهوم استراتژیک باشد، این مسئله حالت زنده تری را برایشان خواهد گرفت. ...

حزب و سازماندهی نیروها برای انقلاب

...در ارتباط با این موضوع لازم است یک بار دیگر بر اهمیت نقش حزب، اهمیت گسترش نفوذ ایدئولوژیک و سیاسی و نقش آن در سازمان دادن نیروهای انقلاب تاکید کنیم. به ویژه می خواهیم تاکید کنیم که حزب باید مرتبا عضوگیری کند؛ رقائتی که عمیقا مشتاق تغییر رادیکال جهان هستند، در نتیجه ی کار حزب به درک کمونیستی علمی از معنای تغییر رادیکال رسیده اند و می دانند که این تغییر رادیکال ضروری و ممکن است و مصمم هستند که بخشی از نیروی رهبری کننده مبارزه برای تحقق آن شوند باید عضو حزب شوند. همان طور که سند «برخی اصول ساختن جنبشی برای انقلاب» می گوید این قطب و نیروی پیشاهنگ سازمان یافته ی انقلاب باید مرتبا تقویت شود. نباید به حزب و به تقویت آن کم بها داد. نباید اهمیت وارد کردن نیروهای جدید و تازه نفس به درون حزب را دست کم گرفت؛ کسانی که زندگی شان با شعله ی اشتیاق برای انقلاب، برای یک جهان بنیادا متفاوت گرم می شود و در زمینه ی تشخیص واقعیت و اهمیت داشتن درکی علمی از معنای تغییر رادیکال جهان و چگونگی استفاده از این علم در خدمت به تحقق آن جهش کرده اند. همان طور که قبلا تاکید کرده ام در واقع حزب مهم ترین بیان سازمان یابی توده ها برای انقلاب با هدف نهایی کمونیسم است. بسیاری دیگر از شکل های متنوع سازمان یابی توده ها نیز مهم هستند. اما حزب فشرده ترین و مهم ترین تشکیلات توده ها و رهبری توده هاست. حزب مانند هر تشکیلات کهنه ی دیگر نیست. بلکه شکل فشرده و عالیتر سازمان یابی توده ها است به مثابه پیشاهنگ انقلاب.

مقابله با سرکوب و پیش روی در میانه ی سرکوب

قبل از رسیدن به بخش نتیجه گیری می خواهیم چند کلامی در مورد مقابله با سرکوب و پیشروی در حین سرکوب بگویم. سرکوب و در واقع تشدید آن بخشی اجتناب ناپذیر از تشدید تضادها که در جامعه ی آمریکا و در سطح جهان به طور کلی در جریان است خواهد بود. اگر تشدید تضادها در واقع به بحران انقلابی برسد این سرکوب شدیدتر نیز خواهد شد.

این سرکوب متوجه همه ی جنبش ها و نیروهای سیاسی جدی اپوزیسیون و مقاومت در مقابل تداوم اعمال جنایتکارانه ی طبقه حاکمه خواهد بود - چه در داخل و چه در سطح بین المللی. این سرکوب متوجه آن بخش هایی از توده ها خواهد شد که نمایندگان و عمال آگاه تر طبقه ی حاکمه تشخیص می دهند که این ها نیروهای پتانسیل جدی در ضدیت با حاکمیت و نظام آن ها هستند. آن ها از همین امروز، حتا با وجود آن که هنوز هیچ شکلی از اپوزیسیون و مقاومت سیاسی آگاهانه ی جدی در میان این توده ها شکل نگرفته است سرکوب آنان را آغاز کرده اند. همان طور که قبلا گفتم در ایالات متحده ی آمریکا یک جنگ ضد چریکی علیه توده های تحتانی در جریان است در حالی که هیچ جنبش چریکی در میان آن ها موجود نیست.

این تشدید سرکوب شکل فشرده ی ویژه ای را علیه حزب ما به خود خواهد گرفت. به خصوص هر چه بیشتر کار ساختن جنبشی برای انقلاب را بیشتر ببریم. این امر پتانسیل برقراری پیوند گسترده و قدرتمند با توده ها به ویژه توده

یک آتوریته ی بدیل را از هم اکنون دست کم گرفت. ... آتوریته ی بدیل در ضدیت با اعمال آتوریته ی نامشروع طبقه حاکمه ی و سرکوب گری و خشونت آن علیه مردم معنی می دهد. باید عمیقا فکر و درک کنیم که ابراز وجود چنین آتوریته ای مستلزم چیست .

سال هاست که ما در حال دست و پنجه نرم کردن با این دشواری هستیم که چگونه می توان در شرایط توده هائی که در گتوها حبس شده اند، تبارز خاص تضادها در آن شرایط و در شرایطی که اعمال دیکتاتوری بورژوازی شکل سرکوب عربان و بیرحمانه را به خود گرفته است - گشایشی به وجود آورد. ... چگونه می توان راهی یافت که توده های این محلات به جای گیر افتادن در وضعیتی که علیه یکدیگر و به طرق گوناگون علیه منافع خود بجنگند برای ایجاد جامعه و جهانی دیگر بجنگند و عمل کنند، انقلابی شوند و به گونه ای سازمان یابند که به ساختن جنبشی برای انقلاب خدمت کند.

مشکلاتی که مقابل پیمان بوده است قابل تشبیه به وضعیت دیرینه شناسان است که می دانند در یک منطقه فسیل ها و آثار مهمی هست اما در راه کشف آن ها مرتبا به مانع بر می خورند و مستاصل می شوند. ما نیز در زمینه ی حل تضادهائی که جواب به آن ها پتانسیل خدمت به ایجاد قطب بندی مساعد برای انقلاب را دارد، پیشرفت هائی کرده ایم. هر چند به همه ی جواب ها نرسیده ایم اما در زمینه ی ایجاد پایه های ابتدائی یک آتوریته ی بدیل در مقابل آتوریته ی طبقه حاکمه که از طریق سرکوب گری ناعادلانه و نامشروع نیروهای سرکوبگر آن اعمال می شود درک مان پیشرفت هائی کرده است و اکنون جواب هائی را یافته ایم که چگونه بر بستر مقاومت در مقابل اعمال آتوریته ی سرکوب گرانه ی طبقه ی حاکمه، اعمال آتوریته ی توده ها را سازمان دهیم. درست مانند دیرینه شناسان که با یافتن قطعه ای استخوان و چند قطعه پاره ی دیگر یک باره به سطح جدیدی از درک جهش می کنند. اهمیت ابراز وجود چنین آتوریته ی بدیل را در شکل هائی که مناسب این مرحله است و در مقاومت علیه آتوریته ی ناموجه قدرت دولتی حاکم نباید دست کم بگیریم. ...

در چند گتوی شهری گروه های گشت (پاترول) سازماندهی شده است. هدفشان رو در رو شدن با اعمال آتوریته ی ناموجه و ناعادلانه ی دستگاه سرکوب دولتی است (البته به شکلی که مناسبت موقعیت کنونی است) و هم چنین ترویج افق و اصول بدیل در رابطه با روابط میان توده های مردم است. این مساوی با موضع کامل حزب ما در مورد انقلاب و کمونیسم نیست و مهم است که این دو را با هم اشتباه نگیریم. اما تجسم برخی اصول و اهدافی است که در آن راستا می باشد و به طرق مهمی به آرمان انقلاب و کمونیسم خدمت می کند.

....

زندگی دادن به حلقه ی اتصال میان آن چه می کنیم و امکان انقلاب

در تمام فعالیت هایمان در زمینه ی ساختن جنبشی برای انقلاب باید تمام این ها را به شکلی معنا دار و زنده و نه تک خطی و مکانیکی با آن چه در سند «در باره امکان انقلاب» گفته شده است متصل کنیم. ...

....

مسئله این است که در حین انتظار، تسریع می کنیم یا خیر. رشد و گسترش قدرت جنبش انقلابی باید به طور فزاینده ای تبدیل به بخشی از اوضاع عینی بشود، تبدیل به یک نیروی سیاسی و ایدئولوژیک و «عامل خلق روحیه» بشود؛ مرتبا از یک عامل ذهنی (فعالیت نیروهای آگاه) تبدیل به عاملی عینی بشود (چیزی که به طور فزاینده بر شمار فزاینده از مردم و به طور کلی بر روی صحنه ی عینی تاثیر می گذارد). با چنین فعالیتی، پایه ای گذارده می شود که با اتکاء به آن می توان در کل این فرآیند جهشی بوجود آورد. ...

بسیاری از مردم، از جمله کسانی که ممکن ست انقلاب را دوست داشته باشند خیلی رک می گویند: «شما نمی توانید انقلاب کنید.» جواب روشنی به این احکام باید داده شده و گفته شود که چرا ما بر این باوریم که انقلاب ممکن هست. هر جا که در درک ما در این مورد درز وجود داشته باشد باید روی آن کار کنیم و توده ها را هم بسیج کنیم که روی این درزها کار کنند و سعی کنند مشکلات ایجاد گشایش در راه انقلاب را حل کنند: تکه استخوان ها و قطعه پاره های دیگر را پیدا کنند تا تصویرمان از امکان انقلاب کامل تر شود. در این رابطه باید تاکید کنیم که فراگیر و مقبول عامه کردن استراتژی

های تحتانی و هم چنین دیگر قشرهای مردم را نشان می دهد. تشدید سرکوب و حملات هم از سوی ارگان های رسمی دولت امپریالیستی خواهد آمد و هم از سوی نیروهای ضد انقلابی که آگاهانه با بخشی از طبقه حاکمه در ائتلاف هستند (ممکنست سخت و دردناک باشد اما باید بدانیم که ممکنست با برخی حملات مواجه شویم که به طور عینی به طبقه ی حاکمه و تشدید سرکوب آن خدمت می کند ولی از سوی نیروهای ممکنست بیاید که حتا ظاهر «مترقی» و «انقلابی» یا «کمونیستی» دارند اما در حقیقت روشی ضد انقلابی دارند.)

....

یکی از تظاهرات بارز رویزیونیسم و سوسیال دموکراسی (که هیچ نیست مگر دموکراسی بورژوائی یا داشتن توهمات بورژوا دموکراتیک) در عرصه ی تشکیلاتی و در رابطه با مقابله با سرکوب است: این که انقلابیون چه استانداردهائی را به کار می برند و چگونه عمل می کنند؛ آیا این واقعیت را جدی می گیرند که دموکراسی حاکم یک دموکراسی بی طبقه نیست بلکه دارای طبقه حاکمه ای است که دیکتاتوری اعمال می کند و مفاهیم آن چیست؟...

سخن پایانی: «رویای غیر ممکن» یک جهان بنیاد متفاوت - و متدها و ابزار علمی ممکن کردن آن

... چند نکته ی نهائی را به جای سخن پایانی خواهم گفت. من در مورد دورنما و اصول پایه ای یک جامعه و جهان نوین که برایش مبارزه می کنیم، صحبت کردم. گفتم که طرح پیشنهادی «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» این دورنما و اصول پایه ای را به طرز زنده نشان می دهد. گفتم که جامعه سوسیالیستی، که اصول و دینامیک های بنیادینش به طرز فشرده در «قانون اساسی» بازتاب یافته است در درجه اول، گذاری است به آینده ی کمونیستی و خود آن بخشی از مبارزه جهانی برای دست یابی به کمونیسم است که همراه با مبارزه انقلابی در سراسر جهان به دست خواهد آمد. گفتم که در جامعه کمونیستی نیز حکومت لازم خواهد بود. اما کمونیسم واقعا جهانی متفاوت و عصری بنیاد متفاوت در تاریخ بشر خواهد بود. در پیش درآمد «قانون اساسی» به طرز قدرتمندی به این مسئله اشاره رفته است.

من هم چنین به نکته ی بسیار مهمی اشاره کردم و گفتم که این نکته را باید به عنوان بخشی از جهت گیری پایه ای به حساب آورد: از زمان مارکس تا کنون هرچند اصول و اهداف اساسی کمونیسم، شالوده های بنیادین، متد و رویکرد علمی آن اساسا تغییر نکرده است اما درک از آن دستخوش تغییرات زیادی شده است.

همان طور که لنین تحلیل و تاکید کرد با رشد سرمایه داری به مرحله ی سرمایه داری- امپریالیسم، در طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی انشعایی رخ داده است - میان بخش بالائی و بورژوا شده ی آن از یک سو و بخش های پائین تر/عمیق تر آن از سوی دیگر (که پرولتاریای حقیقتا تحت استثمار است). همراه با این پدیده، در جهان امروز، واقعیت دیگری نیز موجود است که باید آن را به رسمیت شناخت و پی آمدهای آن را کاملا درک کرد: این که، بر خلاف پیش بینی های مارکس و انگلس طبقه کارگر به طور فزاینده تبدیل به اکثریت جامعه نشده است. این نه تنها در کشورهای سرمایه داری- امپریالیست بلکه هم چنین در «جهان سوم» صادق است. شاید در چند کشور جهان، اکثریت جمعیت طبقه کارگر باشد. در هر حال این واقعیتی است که با درک و پیش بینی های مارکس و انگلس متفاوت است. و آنرا باید به رسمیت شناخت و درک پی آمدهای آن بازتاب آن است که کار علم تحلیل کردن واقعیت در پروسه ها و دینامیک های تکاملی اش است. کمونیسم به مثابه یک علم زنده دگم یا مذهب نیست و نباید چنین دید و رفتاری نسبت به آن داشت.

به علاوه ما به این درک رسیده ایم که سوسیالیسم یک «دولت کارگری» نیست - به ویژه به معنای تنگ و محدود آن. (این درک متفاوت از درک تروتسکیست ها و تحریف های مشابه است اما هم چنین متمایز از درک هائی است که حداقل به طور قسمی در درک های پیشین جنبش کمونیستی موجود بوده است). این موضوع کاملا در طرح پیشنهادی «قانون اساسی برای دولت نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی» روشن است. در آن جا به روشنی گفته می شود که دولت سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا است. اما معنای این واژه در زندگی واقعی چه هست و چه نیست نیز در آن جا روشن است. دیکتاتوری

پرولتاریا به معنای جسمیت یافته و کلیشه ای اکونومیستی «طبقه کارگر» و «دولت کارگری» ارائه نشده است بلکه بر حسب منافع اساسی و عالی پرولتاریا به مثابه یک طبقه، در محو تمام روابط استثمار و ستم و آزاد کردن بشریت از طریق پیشروی به سوی کمونیسم در سراسر جهان، ارائه شده است. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا با آن چه در کمون پاریس تبارز یافت متفاوت است و باید باشد. همینطور در جوانب مهمی از دیکتاتوری پرولتاریا که مرحله اول انقلاب کمونیستی در اتحاد شوروی و حتا در عالیترین نقطه ی انقلاب فرهنگی در چین برقرار شد، متفاوت است. بیان این را می توان در «قانون اساسی برای ...» دید.

می خواهم بازگردم به نکته ای که قبلا در باره ی جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری و معانی ضمنی آن گفتم. انقلاب پرولتری در فرآیندی پیچیده و پویا متحقق می شود: بخش های متفاوت مردم در آن درگیر می شوند؛ بر بستر آن نیروهای مختلف و انواع مبارزات بر هم تاثیر می گذارند؛ انقلابی است که به ویژه در نقش و فعالیت حزب پیشاهنگ کمونیست بیان فشرده می یابد؛ اساسی ترین و بزرگترین منافع پرولتاریا در مغلوب کردن و درهم شکستن دستگاه حاکمه ی نظام کهنه و سپس استقرار نهادهای جدیدی است که در واقع ابزار پیشروی انقلاب کمونیستی هستند و ادامه ی انقلاب در زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی/ایدئولوژیک جامعه ی نوین را ممکن می کنند. به عبارت دیگر سنتز نوینی از کمونیسم در این جا هست که منطبق است بر ضرورت های مرحله ی نوین انقلاب کمونیستی.

در این رابطه می خواهم مختصرا بازگردم به نکته ی «چتر نجات» (۱۸) که بیان جنبه ی مهمی از سنتز نوین است. به یاد بیاوریم اظهاریه ی مائو را که گفت در جریان جنگ درازمدت خلق در چین وقتی در کوهستان بودیم همه ما از یک کاسه غذا می خوردیم اما وقتی از کوه ها پائین آمدیم (وقتی که قدرت را در سراسر کشور گرفتند و مسئول هدایت دولت انقلابی جدید شدند) مشکلاتی از انواع گوناگون سربلند کرد.

ساختن جنبشی برای انقلاب ... حتا استقرار مناطق پایگاهی که در آن پیشاهنگ کمونیست نیروی رهبری کننده است و در نتیجه با استقرار دولتی جنبی رهبری آن نهادینه می شود و در آن مناطق توده ها به طریقی نهادینه اعمال قدرت می کنند، یک چیز است؛ و به قدرت رسیدن انقلابی که تحت پیشاهنگ کمونیست است کاملا چیز دیگری است. در این جاست که پیشاهنگ کمونیست باید با انواع پیچیده ای از نیروهای اجتماعی مختلف ملاقات کند؛ با تضادهائی که در جامعه ی نوین به طور خاص و متفاوتی شکل می گیرند و مسئولیت حل همه ی این ها را دارد و روبرو شود و باید این کار را با تمام تضادها و پیچیدگی هایش به گونه ای انجام دهد که همه چیز در جاده ای عریض به سوی کمونیسم حرکت کند. ●

پی نوشت ها

۱- بخش اول این سخنان تحت عنوان «انقلاب و دولت» منتشر شد. و بخش دوم تحت عنوان «ساختن جنبشی برای انقلاب» که در هفته نامه ی «انقلاب» شماره ۸ ا مارس ۲۰۱۱ منتشر شد. کل سخنرانی در سایت زیر قابل دسترس است

Revcom.us

۲- «در باره امکان انقلاب» سندی است که در سال ۲۰۰۷ از سوی حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آرسی پی) منتشر شد. این سند در جواب به نظرات و مشاهدات یکی از خوانندگان نشریه «انقلاب» (ارگان مرکزی آرسی پی) در باره راه انقلاب در آمریکا نظرات تکامل یافته تر آرسی پی را در این زمینه ارائه می دهد. این سند با نگاهی به چالش های آغاز جنگ انقلابی، تداوم آن و به فرجام پیروزمند رساندن آن در آمریکا می گوید: الگوی آغاز، گسترش و اتمام جنگ انقلابی در آمریکا نه مانند آغاز و گسترش جنگ انقلابی در روسیه (۱۹۱۷-۱۹۲۱) خواهد بود و نه مانند چین (۱۹۲۷-۱۹۴۹) اما وجه اشتراک هائی با هر دوی آن ها خواهد داشت.

<http://www.revcom.us/a/102/possibility-en.html>

۳- جنگ چریکی حزب کمونیست مالایا (مالزی امروز) علیه ارتش بریتانیا و ارتش مالایا که تحت الحمایه ی بریتانیا بود عمدتا توسط اقلیت ملی چینی حمایت می شد. این جنگ از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ ادامه یافت و ارتش رهائی بخش ملی مالایا که زیر رهبری حزب کمونیست مالایا بود شکست خورد. تجربه ی جنگ ضد چریکی ارتش بریتانیا علیه کمونیست ها در مالایا به طور گسترده در جنگ ویتنام و دیگر جنگ های ضد چریکی در تمام دوران بعد از جنگ جهانی دوم در اقصی نقاط جهان توسط دولت های امپریالیستی و ارتجاعی به کار گرفته شده است.